

آفاق اسلام  
۵، ۱۲، ۵



شماره ۹۹۹

۱۸۶۶۱  
۲۰۹۸۲۶



X

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجروح خندریام	مؤلف
مترجم	شماره قفسه
۲۰۹۸۲۶	۱۸۶۶۱
جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب	

خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۸۶۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۸۶۶۱



بدان اید که چون آدم قابل علم و تکلیف مکلفیت باصول دین و  
موضوع آن بعقل و نقل و دوم موقوف است باول پس باید که او اول  
اول را بداند و آن چهار است و لهذا این رساله مرتب شد بر چهار باب  
در اثبات واجب الوجود که حق تعالی است و صفات ثبوتیه و سلبیه  
او و درین باب چند فصل است در اثبات واجب الوجود  
و شناخت خدا تعالی و دانستن بقیه و اعتقاد ثابت باین  
مطابق واقع کردن بآنکه الله تعالی موجود است و هست یعنی باید که  
نزد مکلف بودن خدا تعالی بنوعی باشد که اصلا احتمال نبوده  
نداشته باشد مثل بودن خودش و چیزی را دیگر و میتواند بود که این  
یک مغزین عرف نفسه فقد عرف ربه باشد یعنی هر که اعتقاد  
عقل دارد که علم بوجود خود پیدا کند که او هست بقیه و شک  
در وجود حق نکند علم بوجود خدا حق پیدا کند بیشک و معنی

خطی

دیگر آنکه وجود و مست خدا تعالی سازد و از آن منتقل شود باین هرگاه  
خود را موجود خود داند و محتاج دینی داند که او و همچنین هر چیزی که مثل  
او باشد در مست خود محتاجا بغير و بخود پیدا میشود و یقین میدهد اند که  
پیدا کننده است غیر اینها و تفصیلش هاست که سابق مذکور شد  
و معنی دیگر آنکه هرگاه بنده آنقدر شد که خود را شناخت به اختیار و به  
سبب در خاطرش در مرآید که مرآید که خدا تعالی است و الله اعلم  
در بیان صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که لایق باشد که خدا تعالی  
موصوف باشد و آن است است که خدا تعالی قادر مختار است  
یعنی افعال از و صادر میشود و چیزی را پیدا میکند باراده و خواستش خفیه است  
از و فعل و ترک و میخواهد فعل را پس میکند و میخواهد ترک فعل را پس نمیکند  
و موجب نیست یعنی در کردن فعل به اختیار نیست مانند آتش که به  
اختیار چیزی را میسوزد و قدرت بر ترک سوختن ندارد و مانند کسی  
که مرض رعشه دارد و دست او همیشه مرتعبد زیرا که این صفت کامل است

خفیه

خفیه



و بنودش صفت نقص و غیره و این هر دو بر خدا ارتقا روا نیست بحدی که عقل  
حضور صفا که معلوم باشد قدرت بعضی مخلوقات حق تعالی که این منکام  
لازم مراد که زبون تر و پس تر مخلوق خود باشد و این به معنی است و نه  
سمان بر آنند که اوقات در مختار است و نقص بر او روا نیست دیگر  
آنکه هر چه غیر خدا است حادث و از غیر است و غیر پیش از آن  
موجود باشد پس خدا ارتقا پیش از همه که غیر خود است موجود باشد پس  
عالم حادث باشد و دیگر آنکه هر چه غیر خداست فاعله و نیست بشود  
با جماع و نقص قول خدا ارتقا کلی شریک الا وجهه یعنی هر چه که موجود  
است نابود شود و بر طرف نشود است الا ذات خدا ارتقا که باقی  
است و فاعله نمیشود و مقرر شده نزد علی که هر ضابطه بود فاعله شود  
حادث پس عالم حادث باشد پس بعد آنکه او که خدا ارتقا است  
قادر مختار باشد نه موجب زیرا که مخلوق و اثر موجب هرگز از موجب  
جد آنکه دو چنانکه سوختن از آتش و چون خدا حادث نیست  
بلکه همیشه بود و است پس موجب نتواند بود با آنکه مخلوقش حادث

باشد و چون معلوم شد بنص و اجماع که غیر خدا ارتقا فاعله و نابود میشود  
و مخلوق غیره قدر مختار از وجود نمیشود لازم آید که خدا ارتقا قادر  
مختار باشد و دیگر آنکه آیات و روایات برین که خدا ارتقا قادر است  
بسیار است مثلاً ان الله علی کل شیء قدیر و مانند آن و این معلوم شد  
که خدا ارتقا قادر است بر هر چیزی یعنی بر چیزی که ممکن باشد حاصل نشود  
از خدا ارتقا یعنی عقل قبول کند و او دارد و صد در آن از خدا ارتقا  
آنکه محال دانند مثل آنکه در آرد آسمان و زمینی را در سوراخ سوزن و  
آنکه آسمان و زمینی را که چک کرد اند و سوراخ سوزن را بزرگ  
آنکه عالم است یعنی همه چیز مانده او حاضر است زیرا که جمل نقص است و نقص  
خدا ارتقا و اینچه نیست و بعضی از مخلوقات او عالم است پس او چون  
از مخلوق خود زبون تر و پس تر باشد و میتواند بود که می عرفت  
فقد عرفت ربه اشارت باین معنی باشد دیگر آنکه افعال بر مصالح و تنویر  
از سوزنده مثل ضلوع آدم و سایر حیوانات و آسمان و زمینی که هر یک  
از آنها مشتمل بر امور غریبه و عجیبه و عقل هر عاقل حکم میکند بآنکه



کنند آن دانا و عالمست و ظاهر است و هیچکس از مسلمانان و غیره فلان  
 درین نکم است خداوند عالمست و این در قرآن و احادیث  
 بسیارست مثل ان الله بكل شیء عليم و ازین معلوم شد که خداوند عالمست  
 بر همه چیزها آنکه خداوند حق است یعنی زنده است بآن معنی که صفت دارد  
 که سبب صحت علم و قدرت او شده است و بعضی میگویند که مجرد صحت  
 علم و قدرت است و این بهتر می نماید و دلیل برین عالم بودن و قادر  
 بودن اوست پس چون آنها ثابت شد پس می باشد به ششم  
 زیرا که علم و قدرت به حیاة ممکن نیست آنکه خداوند  
 مرید و کار هست یعنی میداند که فلان چیز و بهیشتن آن نفع  
 بخلوقات او دارد و میخواهد پس خلقش میکند یا امر  
 به بهیشتن آن میکند و میداند که فلان چیز و ضلوع او مضرت  
 بایشان میرساند و نفی می دارد و وجودش در ترکش نافع است و  
 میخواهد ترکش را پس ترکش میکند یا نه می نماید از بهیشتن و دفعش و  
 دلیل برین ظاهر است از ایجاد و بهیشتن کردن چیز در وقت

نه در وقت دیگر و این نیز بیشتر ظاهر شد بلکه عی علم و قدرت است و هم  
 کس این قائلست و در قرآن و حدیث نیز هست آنکه  
 خداوند مرگست یعنی در مرید و مردان و چیزهای را که با کالات و حواس  
 میدانیم و در مریدیم پس سمیع و بصیر باشد و مشهور است که مراد سمیع و بصیر  
 است که آنچه مابکوشی بشنویم و به چشم بینیم خداوند عالم بآن دارد و از او  
 میدانند آنکه آنرا می بینند و می شنوند و برین تقدیر آنها داخل علم میشوند  
 و سبب بهیشتن اینها باشد تنها و صفت دیگر غیر معلوم نیست و مر  
 تواند بود که آن سبب ذکر اینها باشد تنها و ذکر آنرا کردن ملوسات و ملوسات  
 و مذوقات در آیات و اخبار مثل ان الله سمیع بصیر و هر یک  
 الالبصار و سبب اختصاص و عدم ذکر انصاف خداوند بلامش و  
 و شام و ذاین با آنکه علم بملوسات و مذوقات نیز دارد آنچه در  
 کتب مذکور است است که اینها را میکند بمشایسته اصل و اطلاق  
 اینها موجب توهم جسمیت می باشد و دیگر میتوان بود که دفع توهم آنکه  
 خداوند عالم بجزئی که مابکوشی می شنویم و به چشم بینیم بهیشتن باشد



که اینها آلت میشوند و لهذا اجمع از حکما توهم که اند که ضارقه علم بر قرینیت  
 ندارد و بعضی دیگر گفته اند که اینها زاید بر علت و صالحت است که حاصل  
 میشود مر ضارقه را بشیندینها و دیدینها بهمان کیفیت که با چشم  
 مبینیم و بگوئی مر شونیم و این من را معلومان فهمید از تجرید خویش فیض الرحمن  
 طوس قدس سره و نور ضریح و ظاهر اگر امر زیاد بر علم نیست و در  
 مقام صفت غیر علم و زاید بر علم جزو دیگر نیست و دخول آن در علم  
 نیست مثل دخول اراده در علم و کلام در قدرت نه اینها و معلوم  
 بود که سبب ذکر آن باشد که مذکور شد الله اعلم  
 یعنی قدیم و ازله و باقی و ابدیت قدیم و ازله است که همیشه بقا  
 و هرگز بضم و بنوع باشد و وجودش افرینیت زیرا که ثابت شد  
 که واجب الوجود است پس محال باشد بر عدم سابقا و لاحقا و  
 اینها را بعضی از صفات شمرده اند چرا که لازم واجب الوجود بود  
 ضارقه اند چنانچه معلوم باشد پس احتیاج بذكر ندارد  
 بلکه ضارقه مشکلم است یعنی کویزه است و دلیل برین بسیار است

یکه آنکه این صفت کلاست و عدمش صفت نقضی و آدم متصف است  
 بآن پس اگر ضارقه بآن متصف نباشد ناقص باشد بلکه کمتر از آدم و  
 ضارقه را نشاید دیگر آنکه معلوم است که قرآن کلام و سخن ضارقه  
 پس ضارقه مشکلم و سخن کور باشد و در قرآن بخود سخن رساند کرده  
 است مر چنانچه مثل و کلم الله موسی تکلم یعنی سخن کرد ضارقه با موسی  
 سخن کرد و هیچ خلاف درین نیست که ضارقه مشکلم است و ضارقه در  
 معنی کلاست آنچه اهل حق بر نهاده است که کلام ضارقه عبارت  
 از حروف و اصوات مر شنیده و خوانده میشود مانند کلام آدمیا  
 و معض مشکلم مطلقا است که تکلم و سخن کردن از فضا در شجره باشد و باد  
 قایم باشد و او با بعضی متصف باشد مثل آنکه ضارب کسرت که  
 ضرب را کرده است و ضرب از فضا در شده و او بان متصف است  
 نه آنکه کلام با و قایم باشد چرا که مصدری باید که بفاعل قایم باشد نه حاصل  
 بمصدر لیکن فزع میان تکلم و سخن کردن ضارقه و آدمیست بلکه  
 آدمی موجود میسازد سخن را یعنی حروف را در هوا بسبب حرکت زبان  
 در دهان و ضارقه موجود میسازد در هوا بسبب حرکت دیگر مثل حرکت  
 زنبور که حرکت آن موجود باعث سخن با موسی علیه نبیا و علیه السلام



مثل آنکه ضاربت سمیع و بصیر است بغیر چشم و گوش و آدم سمیع و بصیر  
 چشم و گوش پس چون قرآن کلام ضاربت چینی خواهد بود که خدا پیدا  
 کرده باشد آن حروف سموعه را در هوا بواسطه حرکت آن حروف  
 یا حرکت جزیره و دیگر مایکها پاکر گرفته و خوانده باشند بر حضرت سالت  
 صله الله علیه و آله و آنحضرت پاکر گرفته و بر اصحاب خوانده و این  
 نوشته اند و یاد گرفته اند و مانند آن و دلیل بر آنکه متکلم بودن این  
 معنی دارد و معنی کلام اینست از عرف ظاهر است چه کلام نفوس  
 کس عبارت از سخن و سخن خدا هرگز میشنوند و از آن جزیره  
 فهمند و این واضحست و در لغت متکلم کسر را گویند که تکلم که  
 مصدر است باوقایم باشد نه جزیره را که حروف و صوت باوقایم  
 باشد و این سخن از اهل علم و مخضر که صرف میدانند ظاهر است و  
 قطع نظر ازین کرده نمیتواند بود که متکلم آن باشد که حروف و  
 اصوات باوقایم باشد زیرا که نفوس علما ثابت شد که کلام عبارت  
 از حروف و اصوات و باوقایم بود است نه بادم سخن کننده پس  
 اگر آنچه کلام بآن قایمست متکلم باشد باید که هو متکلم باشد  
 و آدم اصلا متکلم و سخن گویند کننده نباشد و همچنین لازم آید که خدا

لغت و معنی

تکلم بکلام لفظ باشد و این بطلست بیدیه و اتفاق و این سخن  
 واضح و روشنست و نمیدانم که انباشت کنندگان کلام تفسیر را از برابر  
 خدا و نفی کنندگان آن از وجوب جلاله چرا ازین غافل شده اند و هر  
 تواند بود که مراد از متکلم صحبت است خاصی باشد که آن موجب تکلم  
 کردن باشد بکلام که آن عبارتست از حروف و اصوات بهر حال  
 شک نیست که حروف و اصوات مخصوص کلمات و چون چینی باشد  
 که همه طفلان و زنان میدانند که آنچه خوانده میشود از بابی دقیق کلام  
 است و خواندن و شنیدن و نوشتن و دانستن احکام دیگر بر آن  
 مترتبست مثل ذکر بودن و حرام بودن مس کردن و احکام شرعی ثابت  
 کردن و همه اینها بحروف و اصوات و این ظاهر است و انکارش  
 محال بود و غالباً که هیچکس انکار نتواند کرد که آدم متکلم بکلام لفظی است  
 و حروف و اصوات کلام اوست و این نیست مگر بواسطه آنکه زبان را حرکت  
 داده است و حروف چند را بوجه آورده و بهوقایم ساخته و همچنین  
 متکلم بودن ضاربت را بکلام لفظی دانسته و حروف و اصوات کلام اوست  
 چه کلام تفسیر نیز باشد که آن عبارتست از معانی کلام لفظی مثل معنی قال  
 که گفت موس در زمان گذشته است و معنی صلیه نماز گذار است پس قول



جامعتر میگوید چون معلوم صفت خداست و معلوم است که کلام باوقایم باشد  
 و کلام صفت خداست و صفات او قدیم تر باشد نه حادث و معنی ندارد  
 که حروف و اصوات حادثه صفت خدا باشد پس کلام خدا را کلام قدیم  
 قدیم بذات حق تعالی باشد و این ظاهر از حروف و اصوات است پس  
 منصف باین باشد نه بآن باطل باشد چنانکه معلوم شد و بجز و تخیل  
 و تصدیق لفظی کلام را معلوم گویند و معنی لفظی کلام را معلوم گویند  
 خدا را است در وقت خاص بکفایت رسالت صلی الله علیه و آله  
 که موسی چنین گفت قدیم باشد و همچنین معنی صلت او سایر امرها و  
 توتهای بآنکه مخاطب و تکلیف حادث و مفاسد این قول بسیار است  
 و رساله محل ذکر اینها مفصل نیست و در محل خود ذکر یافته  
 آنکه خدا را صدقیت یعنی رستگوست و هر چیز که او خبر داده  
 حق در است و خلاف دران نیست زیرا که کذب نفی و  
 تصور است و آن بر خدا روا نیست دیگر آنکه کذب کسر میگوید  
 که جا نیست بآن یا محتاج و خدا را از هر دو منزله است دیگر  
 صدق او در آیات و اخبارند کور است و باید دانست که وجود  
 و همه این صفات علی ذات حق تعالی است و زاید بران نیست

یعنی نیست آنکه خدا را چیزی برتر و وجه او عظمی مثل چیزی دیگر و او  
 موجود باشد بآن وجه و عالم بجز بآن علم بلکه چیزیست که بخود موجود است  
 چنانکه روشنی آفتاب هر چند روشنیست نه روشنی دیگر و نفس  
 خود عالمیست نه بعلم زاید و علم زاید حاصل میشود کمال او  
 نهایت ان اثر بر ذات خدا را مترتب میشود و وجه و  
 علم زاید و همچنین است سایر صفات و دلیل این ظاهر است و  
 آن وجوب وجه است یعنی بودن خدا را واجب الوجود و لازم الوجود  
 و انفاکال وجود از وجود احتیاج او بغیر محالست پس صفات او همه علی  
 او باشد چنانچه مذکور حکما معتزله و علمای ارجح است که اگر این  
 منجز را که وجوب بر خدا واجب لازم آید و اگر واجب نباشد پس  
 ممکن قدیم برتر از خدا را که خدا را محال حواری نیست پس بعد از لازم  
 آید و این هر دو باطلست چه غیر خدا ممکنست و حادث چنانکه معلوم  
 و با وجود ان علت میتواند و علت غیر نمی تواند بود و ان ظاهر است  
 و اگر خدا را باشد لازم را که یک چیز هم فاعل باشد و هم مفعول و ثابت  
 است که یک چیز این هر دو نمیتواند بود دیگر آنکه قدرت و وجود در لازم  
 مرآه پس زاید نتواند بود و غیران نیز چنین سخن با وجود ان مسبوق



بعثت و اراده خواهد بود پس قدیم نباشد و اگر حادث نیز نتواند که  
 صفت خدا را بقدری که خدا را در محل حوادث نیست و دیگر آنکه علت  
 خواهد خواست و نمی تواند بود که علت نشسته چنانکه گذشت  
 در بیاض صفت سلبی یعنی صفاتی که خدا را بقا آن موصوف نشود و منزه  
 باشد از آن و آن صفت است اول آنکه نزدیک ندارد یعنی یکلیت  
 و دو نیست زیرا که اگر دو نیز محال لازم می آید چرا که اگر یکی اراده  
 حرکت جسم نماید در وقتی و دیگر بر اراده سکون همان جسم نماید  
 در همان وقت پس اگر اراده دو برابر لازم آید که یک جسم در یک  
 وقت هم متحرک باشد و هم ساکن و این محالست و اگر اراده هر یک  
 بر نیاید لازم آید که جسم نه متحرک باشد و نه ساکن و این نیز محالست  
 و عجز هر دو نیز لازم آید و اگر اراده یک بر اراده ترجیح بدارد  
 که محالست یا عجز آن دیگران نیز محالست و نمی تواند که هر یک اراده  
 نکنند چرا که عجز لازم می آید و همچنین اگر یکی اراده کند و دیگری  
 زیرا که عجز آن دیگر لازم می آید و آن هم محالست و دیگر ترجیح  
 بدارد لازم آید چنانست هر دو بهم مساویست و این ظاهر است

و دیگر آنکه بدیهست اراده که واجب ممکن را محال کو یا باین اشاره  
 که خدا را بقول خود لو كان فيها الهة الا الله لفسد تادیکه که در  
 عین وجود خود است چنانچه معلوم شد و وجود یکلیت چنانچه ثابت  
 شده است در محل خود پس و حسب یک نیز دیگر آنکه نفی ترکیب و دو  
 و اثبات وحدانیت در قرآن بسیار است مثل قل هو الله احد یعنی  
 بگو احد خدا یکیست و شهد الله انه لا اله الا هو یعنی گوهری که خدا را  
 تنها که نیست خدا بغیر الله و الله لا اله الا هو یعنی الله که است خدا نه  
 غیر او و غیر اینها از آیات و احادیث بسیار است و هیچکس در آن  
 ضاف نکند آنکه خدا را در ترکیب نیست یعنی خدا را در ترکیب  
 اگر مرکب باشد در وجود خود محتاج خواهد بود به افراد خدا را در ترکیب اصل  
 محتاج بغیر نیست و الا خدا باشد آنکه خدا را در ترکیب جسم وجود دارد  
 عرض نیست و جسم جوهر را گویند که از امتت توان کرد بطول  
 و عرض و عمق و جوهر ممکن را گویند که در موجود شدن خود احتیاج  
 بجای که در آن در آید نداشته باشد و عرض ممکن است که در وجود خود  
 محتاج بجای باشد که در آن در آید مثل سیاه و سفید و شیرین و تر



تر شود دلیل فخر اینها است که اینها ممکن اند و محتاج و خدای تعالی  
الوجود است و غیر محتاج بلکه معلوم و همچنین خدای تعالی محتاج نیست  
اتحاد است که دو چیز یک شئ محبتیتر که آن یک چیز زیاده یا کم  
نشود و این ظاهر است که محالست و خصوصیت بنفی از خدا  
تکانه دارد و همچنین خدای تعالی متخیر نیست یعنی در مکان و جایی  
و جایی نیست مثل بودن ما و سایر چیزها در مکان و جایی که  
او را از آن فرزند او در آنجا در آمده که توان گفت که او اینجا  
است یا آنجا زیرا که اگر چیزی غیر ممکن بنشیند محتاج بآن مکان  
و دیگر آنکه اگر چیزی غیر قابل اشارت حسی و مستند و دیدن  
بنشیند خدای تعالی هیچ یک از اینها نمی تواند بود چه اینها جسم و جسمانی  
اند و از مقوله ممکن دیگر مکان حادث خدای تعالی مکان  
بنشیند و بهیچ ادله ثابت میسوزد تا بودن خدای تعالی در جهت  
و طرف و آنکه گویند خدا در بی جانب و در آن جانب  
یا در بالاست یا در پائین بلکه خدای تعالی جل جلاله جاها را فرا  
و موجود و نسبت او به جمیع جاها و طرفها مساویست و

چیز

چیز را زد و دور و عزیز را نزد یک غیر نسبت او بر زمان گذشته و آینده  
یکست و بهر چیز ما پیش او حاضر و مشاهده است مثل حضور نفس  
پیش ما بلکه ظاهر تر و مستبعد نیست که هر موجود بنشیند در مکان و  
جایی نباشد زیرا که نفس آفرین و علمش و سایر صفات او است معلوم  
که او در کشت و پوست و استخوان نیست بلکه چیز دیگری است که او عالم  
و فاهم و عاقل و مطلق و مثاب و معاقبت که عباد را از تعبیر  
به آنا می کنند و عجم به سن و آن در جا و مکان و جهت نیست پس می تواند  
بود که خدای تعالی در مکان و جهت نباشد و می تواند بود که کسی عرف نفقه  
عرف به اشاره بشناسد و می تواند بود که در چیز دیگریم یعنی در چیز  
فرو فرشته مثل فرود رفتن سفید و بوبر در محل خفته و دلیل این از آنجمله  
گذشته ظاهر است بلکه این نفی جسم و جسمانی بودن و مکان بودن  
او پس هیچ کس احتیاج ندارد و هیچی لذت و الم بر خدای تعالی و انیت  
زیرا که اینها مخصوص اند باجسام و به ترکیب و مزاج نمی باشند و خدای تعالی  
از اینها منزله است انکه محل حوادث نیست یعنی متصف بصفات  
حقیقه که حادث بنشیند مثل انصاف بعلم حادث و قدرت حادثه و مانند



آن بنده حقیقه او هم قدیم می باشد بلکه عینی او چنانکه گذشت زیرا که  
صفت حقیق که بآن منصف بشر صفت کمالی بشر و عدل نفس  
بس در واقع که آن صفت نداشته بشر و آن محالست  
آنکه خدا را در دیدن نیست زیرا که هر چه قابل دیدنست و دیده  
میشود در جبهه و مکانست و جسم و جسمانی و این دعوی  
ظاهر است از تعلق نفس دیدن و از دانستن شرایط آن و خدا را  
از آن منزله است چنانچه گذشت و قرآن نیز تأییدت بر نفی آن  
چنانچه فرمود که لا تدركه الابصار و اجبار نیز در نفی این صفت بسیار  
آنکه خدا را غنیست و محتاج نیست بهیچ چیز زیرا که آن نفس  
و ناقص ضایع نیست باید آنکه خدا را فضل غنیست و تمام میکند بهیچ  
نوع فیض از وسر نیز نه بلکه عادل و حکیم است و افعال او همگی خوب  
و پسندیده است و مشتمل بر حکمت و مصلحت و معقل با غرض می  
است و وجه این ظاهر است چه عیب و بایده و قبیح و ظلم نفس است  
و آن بر خدا را روا نیست بلکه بر هیچ عاقلی که محتاج بهیچ چیز باشد  
و این هر دو از خدا را منفرد است چنانکه گذشت و چون تواند بود

که از حق بیرون است که اشرف شبهاست بلکه هیچ کس نسبت ندارد و عیب و قبیح  
صادر شود چه اگر از ادعای شفیعی که از اینها واقع شود او را عقلا محضت میکند و  
سفیه و دیوانه اش میخوانند بلکه بعضی اطفال و زنان و کسانی که چندان عقل ندارند  
به منتش میکنند و این ظاهر است و انکارش انکار ضروریات و کوش بر قبول  
قائلش نمیباید کرد و دیگر آنکه در قرآن عزیز دال بر بیغنی بسیار است و خلقت  
اجتن و الانس الا لبعده و ان مثل الخبیثه اما حلقناکم عبثا و چون تواند که  
افعال خدا را سبب علی و فایده بشر و حال آنکه صفت قیاسی کردن موقوفست بر  
سبب علی و داشتن آن چه قیاس عبارتست از آنکه سبب خدا را از برای هر  
منظور داشته بشر قیاسی کننده چنانچه از ادب و بار دیگر پسند گوید که کم اینها نیز است  
مثل آنکه اگر گفته شود که شراب حرامست و نجس بواسطه آنکه عقل آدمی را مضر میکند  
بس فقیر پسند آرد که آب میو نیست گوید که آن نیز حرام و نجس بشر پس اگر  
خدا را سبب علت را منظور نداشته بشر چنانچه قیاسی کننده قیاسی نماید  
بس قایل بودن بقیاس و نفی بودن افعال الله معلل بعضی نمودن چنانکه نهیب  
خالفین است تناقض و با معنی است دیگر آنکه چون توان گفت که هیچ حسن و خوبی  
و قبیح و بد در عالم نیست بحسب عقل بلکه اینها همه محض عریضت یعنی بد است

نیست



که ضار نیست نه که نه از آن و حجب است که ضار است امر که نه باشد بلکه بدو هیچ  
عینی نه ضار است از جهت مثل و لا تقر لوالی الیتیم و حجب حسن عینی امر  
ضار است بجز مثل اقم الصلوة و هیچ جزا از ابد غرضی پس اگر ضار است از جهت  
را که موجب مثل و ضار بسیار است حال سبب حجب و واجب میگردانند  
و نماز گزاردن و خضوع و خضوع نمودن در ریاضت را که موجب ثواب  
بسیار است و سعادت بیشمار و ارام گرد و نه می شود خوردن شراب  
و حجب می شود و که از نماز و ریاضت نفس پیچیده و این اصل تصور غرض  
داشت و برضای اجازت و بهیچ است واجب ساختن قتل و آزار  
یتیم و ارام کردن احسان و نوازش یتیمان بلکه بدو زنج بردن مطیعان  
بهشت بردن عاصیان روشت آزار این کسر بخور می کند که عقل بهره  
و فیض ندارد زیرا که عقل دلتی اینها فیع هوشست و عقل و جمل آن  
بیوشی عقل ندارد اینها را عقل خفه نمیدانند هرگاه که عقل از زبان  
برخواست گفتی امثال اینها بلکه بالاتر ممکنست و غالبی که سبب است  
قابل بان که همه افعال بنده از ضار است و ادراک افعال در کردن افعال  
اختیار نیست و فرق نمیکند و بی میان آنکه کسر دست با اختیار  
جنبانند و یا کسر از زبان خود آید و میان آنکه در ضار است نه

چون مسلم بن اجماع القشیر و کتابها خود هر دو ذکر کرده باشند با یکدیگر ازین  
در کتاب خود ذکر کرده باشند و حاصل آنکه گفته که صحیح است که در صحیح بخاری  
و صحیح مسلم هر دو بشمار یاد یکی ازینها و در همان کتاب گفته که من الحسان  
عمر بن الحصین رضی الله عنه علیه و اله قال ان علیا من و انما منه و هو  
و لا کل من منین یعنی عمر بن الحصین که یکبار از اصحاب است نقل کرده از  
حضرت رسول صلی الله علیه و اله که آنحضرت گفت نه رسته که عطار است  
و من از علیم و عطا و لا و حاکم و امام هر مونسست و عن زید بن ارقم  
عن النضر صلی الله علیه و اله قال من کنت مولاه فاعلم مولاه یعنی زید بن  
ارقم که یکبار از صحابه است نقل کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله که آنحضرت  
گفت هر کس که بگویم من مولای او حاکم و سرور او پس علم مولای او حاکم و سرور  
اوست و عن جابر بن حبابه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله علی  
منه و انما منی عطا و لا یؤد عترة الا انا او عطا یعنی فرمود رسول صلی الله علیه و اله  
که عطا از منست و من از عطا ام و غیره سازند از این احکام الهی را به بندهکان ضار  
من یا عطا و این حرکت در امامت آنحضرت و بعد از آن گفته که عن ابن عمر  
أخبری رسول الله صلی الله علیه و اله بای اصحابه فجاؤه علی ید مع عیثه  
فقال آخیت باین اصحابک و لم تواف بی و بی الله فقال رسول الله صلی الله علیه و اله



والله انت اخي في الدنيا والاخرة يعني نقل کرد به عمر که برادر فرمود حضرت رسول  
صلی الله علیه واله اصحاب جند را پس آمد علی وصال الیهم که ما بعد چشمه را و  
پس گفت موافقه فرمودید میان اصحاب خود و برادر فرمودید میان من  
و اصحاب پس گفت رسول صلی الله علیه واله که تو برادر من در دنیا و در آخرت  
این احادیث هر از خن ابود و گفته که ابو داود و سلیمان سجستانی  
در تصانیف خود ذکر کرده و ترجمه کرده و اکثر اینها صحیح است  
نقل عدل از عدل غیر آنکه بسند زسیده بشرط اخبار بخار و مسلم  
در علوه درجه و گفته که ثبوت اکثر این احکام بطریق حسن است  
پس گفته که غریب عن النسی کان عند البز صلی الله علیه واله الطبر  
فقال اللهم انتی باحب خلقک الیک لیاکل معی من هذا الطیر فی آفة  
فاکل معی یعنی النسی که در بان حضرت رسول بعد گفت که پیغمبر صلی  
الله علیه واله مرغ بخت بود پس گفت حضرت که هذا یا یقینت بمن  
و یسیر بن مخلوف حنفی را بتو با بخور د با من این مرغ را پس آمد  
علی و خور د با حضرت رسول ان مرغ را و نیز این طایوس را هم  
در کتاب طرائف گفته که در رواة الشافعی بن المغازلی فی کتابه  
می بخور اکثر من ثلثین طریقاً منها ما یدل علی ان ذکر وقوع من البز صلی الله

پیش

عیه و الله فی طائر آخر قال بسنده عن الزبیر بن عذر عن النسی قال اهد  
رسول الله صلی الله علیه واله طیر مشومی فذا وضع بین یدیه قال اللهم  
انتی باحب خلقک الیک لیاکل معی من هذا الطیر قال قلت فی نفسی  
اللهم اجعل رجلاً من الانصار قال فجاء علی ففرع الباب فقرأ خیفاً  
قلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله صلی الله علیه واله جئت  
لک رسول الله صلی الله علیه واله وهو یقول الثالثة اللهم انتی باحب  
خلقک الیک لیاکل معی من هذا الطیر فجاء علی ففرع الباب فقرأ خیفاً  
فقال رسول الله صلی الله علیه واله افترع افترع قال فلما نظر الیه رسول  
الله صلی الله علیه واله قال اللهم و لا اله الا انتی و لا اله الا انتی  
رسول الله صلی الله علیه واله فاکل من الطیر و فی بعض روایات ابن المغازلی  
ان البز صلی الله علیه واله قال لعل ما ابطاک هذه ثالسه و برده قال یا  
النسی اهلک علی ما صنعت قال رحبت ان یکون رجلاً من الانصار فقال  
لی یا النسی اوف فی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی روایت  
کرده جابر طبرانی شافعی پس معارفی که یک از علما را در جماعت در کتاب  
خود از نقل سرطانی پیشتر پس بعضی از آنها خبر است که ولایت میکند

فند



بر آنکه این حکایت مرغ هم واقع شده است از حضرت صلوات الله علیه و آله در مرغ  
دیگر یعنی چند مرتبه مرغ همه حضرت آورده و حضرت این دعا کرده و حضرت  
امیرالمومنین حاضر شده و خورده گفت این شافعی را و بر سنان متصل از  
زیر پیر عمر و او از انس در بان حضرت گفت انس که هدیه آورده  
نشد رسول الله صلوات الله علیه و آله مرغ بر این چنین نهادند پیش حضرت  
گفت ضایع بیار نزد من دو سترین مخلوق خود را بگو تا بخورم و بیا  
از این مرغ گفت انس پس در خاطر گذرایندم که ضایع بگردان ای شخص را  
مرد را از انصار گفت انس پس آمد و نزد در را زد و استه بی  
گفتم من که گیت این و رزنده گفت علیست پس گفتم من بدرستی که  
رسول الله مهمت مشغول است پس باز گشتم نزد رسول الله صلوات الله علیه و آله  
و او میفرمود دوم بار که ضایع بیار نزد من دو سترین مخلوق خود را  
بتو تا بخورم و بیا از این مرغ انس میگوید که در خاطر گذرایندم که ضایع  
بگردان ای شخص را که مرد را از انصار گفت که آمد و نزد در را  
پس گفتم من آیا ضایع نزد من ترا که رسول الله صلوات الله علیه و آله مهمت مشغول است  
انس گفت پس باز گشتم بجانب رسول الله صلوات الله علیه و آله و او میفرمود  
بار سوم که بار ضایع بیار نزد من دو سترین مخلوق خود را

بتو تا بخورم و بیا از این مرغ را پس آمد و نزد در را زد و گفت بگو  
رسول الله صلوات الله علیه و آله بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
که رسول الله صلوات الله علیه و آله گفت ضایع بیار نزد من ضایع بیار  
ضایع بیار نزد من انس گفت پیش نشست علی بار رسول الله صلوات الله علیه و آله  
با انصاری از آن مرغ و در بعضی روایات بر خازنه مذکور گفته که سبغ ضایع  
عبود الله هم گفت مرغ را که به چرخ مانع بود که در آمد مرغ گفت این بار  
سیوم است که ادم و انس را بر گردانید حضرت رسول گفت انس به  
چیز را بر این دشت که چینی کرد انس گفت که امید میداشتم بگویم  
این شخص طلب کرده شامردی از انصار پس گفت حضرت که انس آیا تو  
انصار بهتر از علی هست دیگر گفت که غریب از علی علیه السلام قال قال  
رسول الله صلوات الله علیه و آله انا دار الحکمة و علی باها یغنی من فانه حکم و علی  
و بر آن خانه است و مشهور است میان مردمان که انا به نیت العلم و علی  
باها و در کتب دیگر مثل کتاب خوارزمی چنین است یعنی من شهر علم و  
علی در آن شهر است دیگر گفته که غریب لا یعرف هذا من اهل الثقات  
غیر شریک و سناد مضطرب عن جابر قال و عا رسول الله صلوات الله علیه  
و آله علیاً یجمع الطائف فانتهاه فقال انا سألته قال نبواه مع ابی عمه



فقال رسول الله صلى الله عليه واله ما انجيتكم ولكن الله انجاه وكتب  
 ويكره ان يذكروا ربه وعيشه انت كحضرت در روز جنگ طاب  
 زمان دراز با حضرت امير راز گفت پس مردمان گفتند كه تحقيق  
 دراز كشيده راز گفتى او با پسر عثش پس فرمود حضرت صلى الله عليه  
 عليه واله كه كنضم من راز باطل ليكن ضار كه با او راز گفت يعنى فرار داده  
 خود با او راز كنضم بكم ضار كه فرموده بود مرا كه با او راز گويم من كجا  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه واله لعلى يا لعلى لا يكل لاعدان ينجب  
 هذا المسجد غير وغيرك قال ضار ايرى حرم ومناه لايكل لاعدى سيطرة  
 جنب غير وغيرك يعنى رسول الله صلى الله عليه واله گفت مرعاه را كاي  
 على صال نيت مراد را كه جنت شود در بين مسجد غير غير وغير  
 وضار را بر سر دگفته كه مضار صديقت است كه صال نيت مراد  
 را كه جنب تر دنيمايد در مسجد رسول الله صلى الله عليه واله مكر رسول  
 الله را و على را و گفته كه صديقت عزيز يعنى ام عظيمه قال بعث رسول  
 الله صلى الله عليه واله جيث فيهم على قال صنعت رسول الله صلى  
 عليه واله وهو رافع يديه ويقول اللهم لا تمسني حتى تربي عليا  
 يعنى مادر عظيمه گفت فرستاد رسول الله صلى الله عليه واله تكرارا

انكسر من انا كذا كذا

بجای و در میان آن که علی بود گفت آن زن که شنیدم از رسول خدا  
 علیه واله در عالمی که بر داشته بود دستها خضره که میگفت ضایع من مرا  
 تا آنکه بنابرین علی را و این خبر کمال محبت و دوستی حضرت رسول بحضرت  
 امیر المومنین مقدم میشود و ظاهر است که این محبت بحضرت خورشید و هو انفس  
 نبوه بلکه بواسطه رتبه انحضرت نزد خدا را که بمن و با مراد را که معلومت  
 که حضرت رسالت صلى الله عليه واله میفرمان الهی کار مرا کرده چه ضار است  
 و مضر و مایطوع من المودان هو الا و هو لوی و غیر دوستان ضار است و غیبت  
 و اعتقاد و ضافت این کوفت لغو و باطله من ذلک و صديقت کجا مشهور است  
 میان عام و خاص و جبال و عالم و موقوف است که مسلم ذکر کرده و حکم لعنت آن مضر  
 من ابی ذر و اخذ بضای الکعبه قال من عرفني فقد عرفني من انكرني فانا ابوز  
 سمعت النبي صلى الله عليه واله يقول ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من  
 ركبها نجا ومن تخلف عنها هلك يعنى موقوف است از ابی ذر غفار که از  
 کبار صحابه است و روقی که گرفته بود خانه کعبه را گفت هر کس و شناخته مرا  
 پس شناخته مرا و هر کس مرا نماند و نماند پس بداند که من از قوم  
 شنیدم از پیغمبر صلى الله عليه واله که میگفت که آگاه بشید بدست که مثل  
 دوستان اهل بیت من در میان شما مثل دوستان کثرت پس هر کس که  
 نوحیت



سوار شدند توج را و در میان آن در آنده ضامن از غرض شدن و هر  
 از آن کشته و اماند و در آن در نیامد طوفان او را گرفته ملک شد پس از  
 امان من هر کس دست بدین محبت اهل بیت من زد و در پایشان  
 رفت و بطریق این عمل نمود در احوال از آتش و دوزخ نجات  
 یافت و بهشت غیر سرشت در آمد و هر کس این را و اکتفا داشت  
 و بجهت و ملت این عمل نمود خردار قیامت شرمند و در آن  
 کار و سزاوار آتش و دوزخ و نار بر وجه و پیشانی و قلب  
 تر است از هم و دالالتش واضح تر و شیعیه گفته که منو از است مسلم  
 در میخ خود دگر کرده عن زید بن ارقم قد قال قام فیما رسول الله صلی الله علیه  
 علیه و اله خطیباً محمد بن ادریس علیه السلام ثم قال اما بعد ایها الناس انما  
 انما بشر یوتیک ان یاتین رسول ربنا فاجیبه فانه یأرک فیکم الثقلین  
 اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فکتبوا کتاب الله عز وجل و  
 فذوا به و حثوا فیه و ارجعوا فیه ثم قال و اهل بیت اذکرکم الله عز وجل  
 فی اهل بیت یکتب مرات و بغیر این طریق نیز بهجت این خبر بطریق  
 متکثر و واروده معنون هم است که من از شیعیان شما صحت خواهم نمود  
 و در میان شما و جز بزرگ میگذارم که قرآن و اهل بیت من است پس

مسک و اخذ ابقان و اهل بیت من کینه تا که راه نشوید و ملک کردید و نجاستی باید  
 و معلوم است که اهل بیت و آل حضرت رسالت حضرت امیر المومنین و فاطمه و  
 حسن و حسین اند علیهم السلام پیش از وجود باة ائمه و بعد از وجود ایشان  
 نیز دلند چنانکه معلوم خواهد شد و این طایفه که از عظام علی مرتضی است در  
 منافعه که در آن اهل بیت نوشته بیان نموده و اهل بیت بغیر ایشان  
 علیهم السلام و صاحب کشف نیز که یک از عظام علی مرتضی است در کشف  
 گفته در تفسیر آیه ذر القربه که در سوره شوری است که قل لا اسئلكم علیه اجر  
 الا المودة فی القربه یعنی بگو امر محمد که من بطلبم از شما هیچ مزد و عوضی  
 بر آنکه شما را راه نموده بگویم دوست داشتن اهل بیت و خون من  
 دیگر گفته و در اینها منزلهت قبل یا رسول الله من قرأ بک هو لک الدین  
 و جیت علینا مودتهم قال علی و فاطمه و ابناهما یعنی مودت این که در  
 و قرآن که این ایه فرود آمد گفته یا رسول الله کیستند آن خون من تو که  
 واجب شده است بر ما دوست داشتن فرمود حضرت رسالت که علی است  
 و فاطمه و دو پسر ایشان که مراد امام حسن و امام حسین است و دیگر گفته  
 که عن البر صلی الله علیه و اله حرمت بجنه علی من ظلم اهل بیت و اذنا فی بعض  
 از حضرت بر صلی الله علیه و اله که فرمود و ام شده است بهشت بر آن که ظلم



بر اهل بیت می و ایضا کند مرا و مقرر است که هر که ایضا از حضرت که جنب نکند ازین  
 خبر ظاهر است و اخبار دیگر در آن بسیار است مثل یا علی هر یک و بی و انت  
 متروا ناخنک و انت اخى و نفسک نفس و فاطمه بضعه مترو و من اذ  
 فقد اذانه و دیگر در کثاف گفته بعد از بیان این آیه قال رسول الله علیه  
 علیه و الا من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل  
 محمد مات مغفورا الا و من مات علی حب آل محمد مات تابعا الا و من  
 مات علی حب آل محمد مات مؤثما تکمل الا یان الا و من مات علی  
 حب آل محمد بنزه ملک الموت بالجنة ثم شکروا و کبر الا و من مات علی حب  
 آل محمد یزف الی الجنة لا الجنة کازف الی بیت روجه الا و من مات  
 علی حب آل محمد فقی له فی قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل  
 محمد جعل الله قبره مزار طاکة الرحمن الا و من مات علی حب آل محمد مات  
 علی السنة و الجمعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاز يوم القيمة یمکوب  
 بین عینیة آیس من رحمته الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا  
 الا و من مات علی بغض آل محمد مات لم یشتم رایة الجنة مضمون اینها  
 مجمل است که کسر که بمیرد و دوست اهل بیت حضرت رسول الله

العروس

صلوات الله علیه و الله بهد او مقرر و او از اهل بهشت شمر و هر که بمیرد و دوست  
 ایشان بنشیند و کافر و دوزخ است و بپوشش نوازشند و ازین معلوم شد  
 آیه انما یرید الله لیتوب عنکم ای احسن اهل البیت و بطرکم تطهیر ایشان حضرت  
 امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین است عظیم الله به اهل بیت ایشانند  
 چنانچه معلوم شد و اخبار از طرق علم و خاصه چنانکه مراد از اهل بیت درین  
 آیه ایشانند بسیار است و بر مستیع مخفی نیست زیرا که اصحاب اخبار  
 متواتره که از طریق عامه نیز اخبار بسیار است و منقول است مثل نقل  
 عن مسلمة الصبیح عن عیسة قالت خرج البرص علی رسول الله و الله ذرت غداة و  
 مرطریه سعد فجار الحسن علی فادخله فیه ثم جار الحسین فادخله فیه ثم جارت  
 فاطمة فادخلها فیه ثم جارت علی فادخله فیه ثم قال انما یرید الله لیتوب عنکم  
 الرحمن اهل البیت و بطرکم تطهیر و رور احمد بن حنبل فی المناقب و الطبرانی  
 فی معجمه عن ابی سعید الخدری فی قوله انما یرید الله لیتوب عنکم الرحمن اهل البیت  
 و بطرکم تطهیر الایة قال نزلت هذه الایة فی غسنة فی الرسول و عیة و فاطمة  
 و الحسن و الحسین و رور فی الجامع عن عمر بن سلمة ربيعة رسول الله صل الله علیه و الله  
 قال نزلت هذه الایة علی رسول الله صل الله علیه و الله و فاطمة و حسنا و حسینا  
 فجلهم بک آء و علی خلف ظهره ثم قال اللهم هؤلاء اهل بنی فادهب عنهم الرحمن



و طهرتم تطهیرا قالت ام سلمه وانا معهم بارسول الله قال انت علی کانتک  
وانت لا یغفر مثلها روى ايضا الترمذی عن ام سلمه ان البیاض علی علیه السلام  
صلی علی الحسن والحسین وعلی وفاطمة کما قال اللهم هؤلاء اهل بیت و حاضرت  
اھل اذ نبی عنھم الرجس طهرتم تطهیرا قالت ام سلمه وانا معهم بارسول  
الله قال انک علی خیر ثم قال الترمذی بن الحسن و صحیح معناه الی انکالم فی  
المستدرک انھا نزلت فی بیت ام سلمه الخ قال صدیق علی شرط الثاری  
و لم یخبر به و مضمون این خبر تا غیر اینها از اخبار کثیره که مخفیست بر کسیکه  
تتبع کرده بشرح محبت در آن که اهل بیت در زمان حضرت رسول  
این نند و هیچ کس از زوجات حضرت و غیر زوجات و اهل بیت  
در اهل بیت و مضمون ابی طہارۃ ایشانست از کتاه پس حضرت  
امیر و فرزندان او اجمع و اولی باشند از دیگران و این ظاهر است  
و دیگر آنکه از خبر طبر و خبر ابی که معلوم شد ظاهر میشود که مراد بمحبوب  
خدا و محب رسول او حضرت امیر است و در ابی یا ایها الذین امنوا  
منیر بر تدبیرکم عن دینہ صوف یا تا الله یقوم بحکمکم و محبتونہ اذ لہ  
علی المومنین غفرۃ علی الکافرین یجاہدون فی سبیل الله و لا ینالون

لوحہ لایم ذلک فضل الله یؤتہ من یشاء و الله واسع علیم فیہ ای اینست  
ایمان آوردہ اید هر کس که مرند شود از شما و بر کردار دین پس باکی نیست  
چون غریب بیار و قدرتی قوی را که دوست دارد خدا این را و این  
خدا را و ذلیل باشند با مومنین و بخت و بخت با ایشان نکنند بلکه مثل  
ایشان باشند در میان ایشان و عزیز و بزرگ باشند با کفار و جہاد  
و جنگ کنند در راه خدا و نترسند از ترسش و ممانت ہی که ممانت  
کنند و این اوصاف حسنه از فضل حضرت بر کس که خواهد چید  
و خدا واسع الفضل و از محبت و بغایت دانا بهر خبر و میداند بکہ  
باید دارد و مؤید این آنکه متصل بآیہ تطہیر است و ذلیل بودن آن  
حضرت و ممانت او با مومنین بکہ برید و بد عابہ نسبتش دادند  
و عزیز بودن با کفار و جہاد کردن او در راه خدا بر نجیست که در ابی  
مذکور شد و عدم ترس از حضرت از ممانت ممانت کنندگان چنانکہ  
در اوصاف آنحضرت مذکور است بخلاف دیگران و ضرر نمیکند جمع  
و وعده بایشان و اگر جمع از برار تقظیم میباشد و میتواند بود که سایر اهل بیت  
نیز داخل باشند و مرئوسان بود که قبل از نزول ابی بان اوصاف بنوعی



و غیر آن و دیگر آنکه معلومست که بعد از زول ای کسر موصوف باین  
 اوصاف بهیچ شیء نشده غیر او و این بسیار است و از جمله اذله  
 خبر روز غدیر است و شهرت آن نزد اهل حدیث و اهل سنت بر تبه  
 است که انکار آن مثل انکار سایر معجزات است و آنچه در کتب  
 احادیث و تواریخ ارجاع و خاصه مذکور است به زیارتها که از اصحاب  
 ما رضی الله عنهم فرموده اند است که چون حضرت پیغمبر صلوات علیه و آله  
 از حجه الوداع یعنی از حج که بعد از آن دیگر حج نرسمه نبرگشت و نماز  
 رسید که از اغدر رخ میگویند نزدیک مدینه فرود آمد چنانچه محل بود که  
 مردمان از آنجا هر کس بمحل خوف متفرق میشدند حضرت بود در میان  
 روزگرم حضرت صلوات علیه و آله از بالا نهادن شتر بلند رخت  
 بطریق بنس و بر بالا آن برآمد تا همه مردم آنرا ببینند و او ایستاد  
 و خطبه داد آنهم بعد از آن فرمود که معاشر المسلمین اکتی اولی  
 بکم من انفسکم قالوا بلی قال فنی کنت مولا <sup>بسم</sup> فاعلی مولا اللهم  
 وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اعد من  
 ضله یعنی اگر کرده مسلمانان ایانیت من و اولیای من از دشمنهای

ظاهر

ال

فرود آمد

شما مسلمانان گفتند بلی چنینی است پس فرمود حضرت صلوات علیه و آله که پس کس  
 که من مولا ی او بودم پس خط مولا را وست و ضایع است و اگر آنکس را که  
 دوست دارد خط او دشمنی و اگر آنکس را که دشمنی دارد خط او یار و یارده  
 آنکس را که یار و یارده او خط او فرود گذار آنکس را که او فرود گذار خط او  
 این خبر را حضرت امیر در وقتیکه عمر شریف را که در یغی گفت بمردمان که اختیار  
 کنند مردمان یک از جماعت خاص را که نقل کرده از برابر فضیلت و اولویت  
 امامت خود و در کتب حدیث و تواریخ عام و خاصه نقل کرده اند که حضرت  
 رسول صلوات علیه و آله باز حضرت امیر را گفت و بالا بردن چنانچه  
 بیغ نقیله حضرت عوف و بعد از آن مردمان را گفت که با و بیعت کنید و عمر  
 دست حضرت امیر را گفت و بیعت کرد و گفت بخیر کجا ای ای طالب  
 اصبحت مولا را و مولا کل مومن و مومنم یعنی خوبه و یکنونی با درای  
 بسرا بوطالب صباح کرد و حال آنکه مولا را من و مولا من جمیع مومنین و مومنین  
 پس باقی مردمان و زنان نیز ما مو شدند که بیعت با حضرت نمایند و  
 آن حضرت را مبارکباد گویند و در کتب نیز اشاره باین حدیث است  
 چه در تفسیر آن اسم یا موال بعدل و الاحسان و این آثار القرب و ینبئ عن  
 المحشاه و المنکر و البغی که در سوره نحل است گفته عین سقطت



من الخطبة لعنة الملاعی علی امیر المومنین رضی الله عنه  
 ولعمري انما كانت فاحشة وشكرًا وبقيا ضاعف الله لمن ستمها غضبا  
 ونكالا وغزيا اجابة لدعوة بنیة وعاد من عاداه اشارت  
 بانکه معاویه حکم کرده بود که لعن حضرت امیر میگردند بر سر منبر و این مستتر  
 بود تا زمان عمر عبد العزیز و او بر طرف سخت و زور که این آیه را  
 بجای آنکه نهند بر او اگر امر است بعدل و احسان و بجا آوردن و دادن  
 و دادن حق خویش بغير که حضرت امیر و غیره باشند همچنانکه معلوم  
 شد بینه خدا میفرماید و امر میکند بعدل و سیکوتر کردن و دادن جز  
 با قوام بغير و منع میکند از غش و تجاوز از حدود الله و از جمیع چیزها  
 که شرع و عقل از او بقیع و شکر دارند و از ظلم خود و صاحب کثافت  
 سوگند میخورد که ان لعن فاحشه و شکر و بقیع و تفریق کرده میگوید  
 که مضاعف و بسیار گردانند خدا از برای کسی که آنرا ابداع کرد و  
 سنت ساخت خشم و عقوبت و زور کند اشی و خواری را  
 بواسطه قبول دعا بغير که خدا یا دشمن دارد هر که علیه او دشمنی دارد  
 و عدوت کرده است که این دعا در روز غدیر واقع شده و ازینجا

ظاهر میشود که صاحب کثافت لعن معاویه میکند و بر روز غدیر قابلیت و معصیت  
 که سواد بخیر او را بصرف است یعنی امام و حاکم زیرا که حضرت بغير صلا علیه و آله  
 فرمود که هر کسی مولای اویم پس ملا و دوست و منیع دیگر اینجاست  
 و منیع ندارد که حضرت در روز که در محل فرود آمدن منزل نماید و  
 مردمان را فرود آورد و خطبه بخواند و وصیت نماید بانکه هر کسی دوست  
 اویم پس ملا و دوست او است چنانکه ملا و قوتی در شرح بخیرید گفته و  
 این بسیار ظاهر است و قطع نظر از نقل آن فرموده شد اما با وجه آن گنجایش  
 این سخن نیست و این را نمی توان گفت و استبعاد که ملا علی کرده که  
 اگر کسی بر همه اصحاب انکار آن نمیکردند و حضرت امیر دعوت آن میکرد  
 و حال آنکه دعوت نکرد باطلست زیرا که دنیا و شیطان و نفس و هوای  
 جاه و منصب دشمنان قوت دارند بعضی از اصحاب اینها مانع شد و بعضی را  
 ترس و بعضی را دشمنی حضرت ملا و غیران و بعضی دیگر کم عقلان را باز داشتند  
 چه با ایشان گفته که شاید بعد از آن حضرت برگشته بشود شما حاضر نبودید  
 و حاضر بسیار جز دارند که غائب نداند و منقولست که حضرت امیر دعوت  
 کرد و بسیار از مردم را نیز بگواهر طلبید و بعضی گواها دادند و بعضی ندادند  
 و گفته که فراموش کردیم مثل انس و حضرت امیر او را دعا کرد و گفت خدا یا



اگر دروغ گوید بعیب بر من مبتلا ساز که هر چند خواهد بهمان دارد  
 در زبانه نامه نتواند و چنان بشود و زید ارقم را دعا کرد تا گور شد و این  
 دورترین از من معاویه حضرت امیر را بر بالار منبر در حضور  
 جمعی از صحابه و تابعین از اهل علم و اراده و قتل حضرت امیر و جنابش  
 را که علما و صلحا بودند مثل عمار با آنکه نقل شده است در کتب اهل  
 سنت که حضرت فرمود که یا عمار تقنک الفتنه الباغیه یعنی از عمار  
 ترا خواهند کشت که در کوفه و برون آمده بر امام زمان و  
 بسیار از مسلمانان در جنگ معاویه کشته شدند با آنکه همیشه  
 مرتبه حضرت امیر را و لشکر عظیم بودن عایشه از مدینه منوره  
 بکنک حضرت امیر که در آن لشکر جمعی از علمای صحابه همراه بودند با  
 آنکه عایشه خوف از حضرت رسالت صلا الله علیه و آله مکر و وصفت  
 حضرت امیر را شنیده و تفضیل و رتبه آنحضرت را نزد خداوند تعالی  
 چنانچه از احادیث که عایشه در تعریف حضرت امیر نقل کرده مفهوم  
 میشود و این او را و کتبش در تفضیل آن ندارد و الا ذکر  
 میشود اما مجمل است که نفیر در کتابه از کتب اهل سنت دیدم  
 که عایشه گفت روزی حضرت رسول صلا الله علیه و آله تعریف

صحابه میفرمودند تعریف حضرت امیر کردند می گفتیم که جوست که تعریف علی  
 نکرد گفت و یک بل تعریف اصد نقصه یعنی و اگر تو هر که کسر خود را تعریف کن  
 و جایی قدر بس است مرد عاقل غافل را ممنوعست و قرآن نیز برست از  
 تشبیح و تنقیح این و این ظاهر است بر کسر که قرآن میداند و در نهج البیاض که  
 بنشین هم مردمان بصحت پیوسته که کلام حضرت امیر است خطبه مشتمل  
 بر شکایت بسیار از صحابه و شارح آن ابی ابی الحدید که یکی از علمای اهل  
 سنت است مبالغه کرده در صحت آن خطبه و در کرده قول کسر را که گفته  
 که این کلام سید رضی الله تعالی عنیه برادر سید رضی الله تعالی عنیه روحها و گفته که  
 این سخن غلط است چه شیخ من گفت که من خطبه را کتاب دیدم که تاریخ تعریف  
 آن صحت سال مقدم بر ولادت سید رضی الله تعالی عنیه و خود نیز میگوید که  
 من نیز این نوع کتاب دیدم و بعد از تصحیح خطبه میگوید که این مشکل نیز زیرا که  
 در این خطبه شکایت از صحابه اگر حضرت راست میگوید ایشان بدشمنند  
 و اگر دروغ میگوید خود بدشمن بعد از آن میگوید که این اعتراض بشیعه  
 نمیرسد چه ایشان میگویند که صحابه بد کرده اند فاما بر ما مشکلی میشود ما جواب  
 میگویم که اول آن بود که علی ضلیف بنزد ایشان که خلیفه شد نزدیک او آمدند  
 و شکایت حضرت از ترک او را میکنند عزیز من تا من غرض از این کلام چه معنی



ندارد که حضرت امیر از عدول صحابه که بی بر غرض نشسته بودند بشنیدند شکایت  
کنند و استال ایشان با مورفا خوشی نماید بواسطه ارتکاب ایشان ترک او را را  
اغراض ترک تعلیمه باید کرد و فکر بحال خود نموده چون این رساله کتبی ایشان  
بیش از این نداشتند زیرا که مذکور ساختند و نیز اگر این مذهب مقدار فایده  
نکنند پیش ازین نیز فایده نخواهد کرد اما اشاره چند بطریق دیگر میشود  
ان بقم عوام نزد دیگر بهتر اول آنکه غالباً کسرا را از مسلمانان سخن میشود در آن  
که حضرت امیر و فاطمه و فرزندان ایشان راه حق داشته اند و این بسیار  
بیشتر است که طریق ایشان حق است چه طریق ایشان بحضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله منتهی میشود و از آن حضرت مأخوذ است و این منبسط  
و محمول نزول احکام اند پس معنی داشته بمنبر که طریق ایشان حق باشد  
و حضرت ایشان را عالم شناخته بفرستاده است با وجود کثرت محبت  
بحضرت امیر و فاطمه و فرزندان ایشان و همچنین ایشان فرزندان  
خوف را و لهذا کسرا ندیدیم و نشنیدیم که در مادی ایشان سخن گفته باشد  
بلکه علماء مخالف هم ایشان را عالم و عادل میدانند و ازین مثل حضرت  
امام جعفر صادق علیه السلام اخبار نقل میکنند و صاحب فضول گفته  
در آن کتاب فضلی و کالات اهل بیت را ذکر کرده و این طریقه که

یکی از عهد علماء را این است که کتاب مشتمل بر مناقب ائمه اثنا عشر  
تصنیف کرده و هر را امام میگوید و ازین که کتاب نقل میکنند و همچنین  
این مغایر شافعی بلکه شافعی خود چه مقدار مبالغه کرده در شفاعت حضرت  
در تعریف حضرت امیر و احمد حنبل در سنن خود عرض که اکثر فضیلت اهل بیت  
که در میان شیعه مذکور است از علماء اهل سنت منقول است و فقیر در  
کتاب ابن حجر متاخر که در مکه ساکن بوده دیده ام تعریف حضرت ائمه  
علیهم السلام را و در آن کتاب ازین نقل کرده بلکه احادیث و اخبار  
توئیف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه بسیار که بنوعی که اصحاب ما میکنند و زیاده  
و کمبود را آفران گفته که علامت شیعه امیر المؤمنین است که است اجبار  
نمیکنند گفتند مجمل معلوم بر که اهل بیت بر حقند و مذهب طریق ایشان  
حقیقت و اگر خلاف این اعتقاد کند عامر و نافع بنی مثل کاف و کوش  
بخی او نباید کرد پس باید بنمود و در تحقیق مذهب ایشان واضح آن و ما  
میدانیم که علماء شیعه مذهب اهل بیت دارند و اعلم اند از دیگران مذهب  
اهل البیت زیرا که ایشان در روایت حدیث مبالغه بسیار میکنند و شرط  
عدالت ایشان میفرمایند و گفتا بجز اسلام و عدم ظهور عصیان نمکنند  
و بسیار از اخبار را بواسطه عدم عدالت را در طریقه میبایند و این عجبت  
باهل بیت مخصوص تراند و لهذا ایشان را فخر میکنند و اکثر اوقات  
ایشان از خوف اعدایان بجه اند و نزد ایشان نقیصه میکرده اند



و ازین ابد او است می کشیده اند و با وجود اینها از حضرت  
نقل اخبار می کرده اند و مذہب خود را و انیمکند داشته اند پس  
در روخ گفتنی این پنج وجهند از زیرا که آن در اقوت  
موجب نارس است و در دنیا باعث بر شتم و قتل و عار پس  
منشأ و حقیق عاقل چیز را اختیار نمیکند و این ظاهر است و با وجود  
این حالات و زمان نقبه نقل کرده بعضی کرده از عدول علما که چهار  
مصنف یعنی لون از چهار صد مصنف بکسر لونه جمع جواب است  
که از حضرت امام جعفر صادق سوال کرده اند نوشته شده است  
و چهار هزار را در اهل عراق و خراسان و حجاز و شام از او یاد  
و اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام تنها بقیم آمده و راویان  
با آنکه علیهم السلام برین قیاس نا آگاه که نوشته نشده باشند و  
معلوم و معروف نباشد و مصنف نباشند چه مقدار باشند و کتب  
بسیار در جمیع اسامی و ادوات بوم و آنجه بالفعل موجود است ضایع  
و کتاب بی اثر و کتاب این داود و کتاب کثرت و کتب و کتاب  
رجال شیخ و غیره است با آنکه کتب از میان رفته بسوختی و  
شستن ضمایع و ضایع شدن در خانه ها و خوردن از ضرر و  
پنهان کردن از ترس مخالفان و این کتب مذکوره نام نام است

که روایت حدیث ازین که اند از آنچه جمع شده اند و بار سیده از متاخرین  
قطع نظر از کلام متقدمین و دیگران که باز سیده چه بعضی از مصنفین این مذہب  
چهار صد و بالصد مجلد و زیاده و کم هم نیز تصنیف داشته اند و اکثر آنها مستعد  
شده اند که بالفعل موجود است و در میان از کتب احادیث مثل کافه که تصنیف  
محمد بن یعقوب کلینی است و میگوید که من در بیست سال از اجمع کردم هم آن  
احادیث است و منقول از اهل بیت و در رق موسی ذکر کرده در باب فتنه  
در فضل کاف کلین مثل امیر دینی است از دای ری و از اینجا است محمد بن  
یعقوب کلینی و از علما شیعه است دیگر در باب فتنه در فضل بیم گفته  
که مکان شیخیت از علما شیعه و را در حضرتت بر سر کانت عبد الله  
بن مسکان و بعد دیگر در دجدر و کتاب محمد بن یعقوب نجینا مشتمل  
بر ارمیت است و قریب بان است تدبیر الاحکام که تصنیف شیخ جعفر  
طوسی است و کتاب استصار که آن نیز تصنیف شیخ مذکور است و کتاب حسی  
تصنیف احمد بن محمد بن خالد بریت و قریب الکمال تصنیف محمد بن بدله  
ابن جعفر حمیری و کتاب من الخلفه الفقیه تصنیف صدوق ابو جعفر نابویه  
تقریر قریب سر از بیت است و او کثیر القایف بوم و نقل کرده اند  
که قریب بسید مجلد مصنف یعنی فتنه داشته و از آنچه مذکور است  
کتاب مذکور است و کتاب امانی و کتاب علل و کتب توحید و کتاب عقائد



کتاب و ابواب الاعمال و کتاب اعتبار الاعمال و کتاب و خصال  
این کتب و ابیات و احادیث اهل بیت است و کتب متقدمین و متأخرین  
که معدوم شده است و بنام رسیده بسیار بود و کتب فروع که الحال  
موجود است از آن بیشتر است که حصر و تعداد آن نمایند و اکثر آنها  
معروف و مشهور است میان مردم و آنها هم مشتمل بر مذهب اهل بیت  
است از اصول و فروع و مغز و زرد امثال این مردم متقدمین این هم  
کتب بابر اهل بیت بندند به سبب و خود را همیشه مقهور و درون  
سازند و از دنیا و آخرت محروم گردانند بخلاف مذهب مخالفی که اکثر  
اوقات علمای این ظاهر بودند و تابع حکم بس میکنند که این  
بوسیله دنیا و آخرت را پوشیده باشند یا به حق نظر تنقیح احوال و احباب اهل  
البیت نگردانند بهیچیکه بالفعل موجود و مشاهده است در اکثر بلاد  
و دیگر اکثر این معتقد نبودند به بالفعل فاضل این در بلاد علانیه  
رشته میکرد و حال آنکه رشته و است نزد جمیع مسلمانان و بهیچیکس  
شک این نیست و فعلها را دیگر میکند و شروع را تابع امر حاکم ظالم سازد  
و اینها را به عیب نمیدانند و پادشاه ظالم را که شراب خور و زنا کند  
و اصلا بشرع مقید نباشد حاکم میدانند و امامت خارج جمیع موقوف بآوردن  
او میدانند و امثال اینها که این رسالت نبی را تفصیل آن ندارد و معلوم است

که اینها مذهب اهل بیت نیست و لهذا علمای این از اهل بیت نقل  
نمکنند بلکه قیاس میکنند یا بواسطه غیر عدل بحضرت میرسانند و اسم را و یا  
را از کور غیر سازند و اصحاب ماسکینند عن فلان من فلان و اسامی دیگر از  
روایت را با پدر اینان و وصف اینان ذکر مینمایند یا اشتراط  
عدالت در اینان تا با اهل البیت میرسانند و اینان از بیغ نقل میکنند  
و پیغمبر از خیریل و جبریل از خدا گرفته و ثابت شده است و در کتب نیز مذکور است  
که احادیث بسیار بر پیغمبر بسته اند پس اعتماد بر احادیث نموده مگر آنکه نقل  
آن بیغرض و معلوم العدل بیشتر و این بسیار رکعت و دیگر آنکه اینها که اصحاب  
ما معتقدینند با اتفاق مقبول اند و آنها که معتقد مخالفست با اعتقاد بعضی  
مقبولند و با اعتقاد بعضی مردود و دیگر آنکه آنچه نقل کرده ایم از حضرت در  
حق اهل البیت اتفاقیت و انجمن اینان در حق صبی بر نقل میکنند پیش  
اصحاب ما هم بهمان محض است دیگر آنکه جز چند اصحاب در ماده ثلثه  
نقل میکنند که بعضی از مخالفین آنرا قبول دارند اما جوابا میگویند که عقل  
آنرا قبول نمیکند و اشاره بعضی از آنها میشود بیک طریقی اثبات مدعی  
است که اثبات شوه ثلثه صلاحیت خلافت نداشته اند و اهل بیت  
صلاحیت داشته اند پس با اتفاق اینان ظلیف نباشند بلکه اهل البیت  
ظلیف نباشند مثل آنکه ثلثه کافر بودند در اصل و بعد از چند روز که حضرت



پیغمبر شده بود مسلمان شدند بخلاف حضرت امیر که او در وقت بعثت حضرت  
 بالغ بود و مسلمان بالغ شد و ایما با حضرت بود و حضرت خیر الناس  
 را با و داد و هر چه با و فرمود چنان کرد تا وقت که حضرت از دنیا رحلت نمود  
 کافر صلاحیت امامت ندارد بواسطه آنکه کافر طاعت بواسطه قول خدا  
 که الکافرون هم الظالمون یعنی کافران ایشانند ظالمان و ظالم صلاحیت  
 امامت ندارد بواسطه قول خدا که در جواب حجج ابراهیم علیه السلام  
 وقت که طلبید امامت را از برابر ذریت خود گفت که قال و من ذریتی  
 قال لا یأیال عهد الظالمین یعنی امامت از جانب من نیست ظالم غیر مسلم و صاحب  
 کثافت در تفسیر این آیه گفته که ایبه دالت میکند برین که عدالت در امام  
 شرطست و از اینجا هم میشود هر عدالت در امام نیز نفی ایشان نیز معتبر باشد  
 و این ضاف مشهورست لیکن معقولست و جوابی که ازین آیه عاقل گفته  
 آنست که منافات میان امامت و ظالم بودن در وقت واحد است نه در  
 دو وقت چه میتواند بود که در وقت که ظالم و عامر بود پیغمبر و در وقت دیگر  
 امام و این جواب معقول نیست چه ظاهراست که حضرت ابراهیم علیه السلام  
 السلام از برابر کافر در صحن کفر امامت غیظ طلبید بلکه مقصود از حضرت طلب  
 امامت از برابر ذریت که مسلمان بود باشند بود و خداوند نفرمود  
 ازین که دیگر آنکه ایبه منع حضرت سیده التی که دارا ارث

حضرت رسالت که نبض اجماع ثابتست بواسطه چیزی که نقل کرد که  
 از پیغمبر کسی ارث نمی برد و هر چه از وی ماند صدقه است و معنی ندارد  
 انچه چیزی بوده باشد و غیر او حتی که زمان حضرت و حضرت  
 فاطمه و حضرت امیر که همیشه با آنحضرت بودند نشینند باشند و فک را  
 از آنحضرت گرفت و داخل بیت المال ساخت و فک زمین باغی  
 چند بود که حضرت فاطمه متصرف آنها بود و میفرموده که پدرم  
 بخرشده است و حضرت امیر و ام المین را بکواهی برده  
 ابو بکر قبول نکرده و دعوی زن پیغمبر را که حضرت چه را بمن  
 بخشیده قبول کردی گواه و این نیست الا بواسطه عیال و با اهل  
 البیت و چون معلوم بود که فک را از آنحضرت بود و بعد از آن نیز  
 با آنکه مخالف بود آنرا رد کرد با و لا حضرت فاطمه و حضرت فاطمه  
 بواسطه اندازی که از اربابی بکریافته بود و وصیت نمود که او را  
 بشب حضرت امیر دفن نمود باقی بگریه و نماز نکند اردو معلوم  
 میشود که حضرت امیر نیز از اربابی بکریافته بود پوشیده نیست  
 که اندازی ایشان اندازی پیغمبر است بلکه اندازی خداوند تعالی  
 چنانکه معلوم شد پیش ازین و این ظاهر است بر وجهی که نقل



نزاع و خلاف نیست و از غائب و عجب است جواب ملا علی قوشی درین باب  
 که حاکم را نیز رسد که حکم کند بجز دو کواشی که دوزخ و اگر چه مدعی معصوم باشد و  
 بعلم خود حکم میکند اگر شاید باشد زیرا که خوف فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد  
 حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خفه گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد و باید که  
 حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز نکوانی و چنانچه در مواضع کثرت  
 و یک گاه و سوزن مال ثابت میشود و فک مال بود که حضرت خیر الانس و مقرب  
 بودی منارعی باشد و از فک نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول کوانان  
 او نکردن خلاف حق باشد و دیگر آنکه روایاتی که بر بنبر رفت و گفت اقبلونی  
 فلسست بخیرکم و علی یکم یعنی بطرف سارید بیعت امامت که بمن کرده اید  
 که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما باشد و این کلام مرجح  
 است درین که امامت حق اوست و نص از خدا و رسول در امامت اوست  
 و درین که آنکه بهتر است افضل است و امامت حق افضلست از مفضل  
 و آنکه خلافت حق حضرت امیر است و امامت حق افضلست و جواب  
 این گفته ملا علی آنکه این تواضع است و شکست نفس و معلوم است  
 که تواضع و شکست نفس در مثل این امور معنی ندارد و اگر نمی تواند بود

که کسی را که خدا و پیغمبر امامت و حکومت دینی و دنیای مردمان داده باشند  
 او گوید که شما بر طرف کنید قبول کردن امامت مرا چرا که من بهتر از  
 شما نیستم و علی بهتر از ما است و واسطه آنکه این تقدیر خدا و رسول است  
 دیگر آنکه گویند که کانت پیغمبر انبی بکفر فانت و قتی الله المسلمین شرا و من  
 عادلی مثلها فاقبلوه یعنی قبول کردن مردمان انبی بکفر را با امامت  
 و خلافت کار نیکوگانی بود از روی خطایه از روی عدم بر و اصل و دلیل  
 و قاعده و نگاه دارد خدا می مسلمانی را از شتر چنین امری و درین  
 که رجوع کند و برگردد بسوی این نوع بیعت من شیدان کس را  
 و از عجب است جواب ملا علی که گفته که تقدیر این عبارت است  
 که کانت پیغمبر انبی بکفر فانت و قتی الله المسلمین شرا و من عادلی  
 مثلها فاقبلوه این عادی مثل تلک این گفته که الموجهة للتبیل  
 فاقبلوه یعنی امامت انبی بکفر کار نیکوگانی بود و واقع شد از روی  
 خطایه و پیغمبری خدا از غیر خلافت آن و برگشتن آنکه نزدیک  
 باشد آنکه ظاهر شود ترد او پس هر کس عود نماید مثل ان  
 غی گفت که باعث تبیل خلافت او باشد پس بکشید او را  
 چه این کلام اصلا و قطعا معنی ندارد زیرا که این مقدار خلاف  
 و تقدیر در چنین جای نمی تواند بود با وجود ان ربط دارد چرا  
 که نمی توان گفت که چون ان خلافت ناکامانی بود و بی وجه بود

در کلام از امام



پس خدای تعالی ما را از شر خلاف و برکت تن ازان نگاه دارد و کسی که عود کند  
 بان برکتش بکشدش بواسطه آنکه امری که بی وجه و بی صورت واقع شود  
 از خلاف آن نگاه دارد و چنانکه اگر ازان برگردد و بخلاف آن قایل شود  
 بکشدش تا آنکه اصل صورت ندارد و چنانکه اگر ازان برگشته بود و در وقت  
 غالب بلکه محقق بوده که این قول عمر است چنانکه گفته اند که این غلط است  
 یا قول ثمریست و قایل چنین جواب غیر معقول شده اند و بدینکه این  
 کلام صحیح است و در آنکه ابی بکر شقی امامت و خلافت نموده  
 و همچنین عمر چرا که او باعث و ساعی امامت ابی بکر بود و هرگاه کسی چنین  
 گوید و صلاحیت آن ندارد که امام باشد و آن دیگر نیز خصوصاً امام  
 دلیل امامتش امام ساختن او باشد چنانکه مذکور خواهد شد و این ظاهر  
 و محقق عدم دیانت و تقید و تشویش کسی که این جواب میگوید و اینجا  
 معلوم میشود که اعتماد را نمیشاید آنکه گویند که مردم بشمن علی و زکریا  
 بوده اند و بطول را بنی بکش نموده اند چه ملا علی که یکی از اکابر ایشان  
 ایشان چیزها که شنیدی و چیزها که نواهی شنیدی بگویند و غالباً که آنها  
 همه از خود بگویند بلکه از مردم نیز نقل نمایند و دیگر آنکه مخالفت حضرت

در آن

رسالت  
 نموده اند و اگر عمر و عثمان و زرارعتی با اسامه بدانکه قتر که حضرت رسالت  
 صحابه علیه و آلهم رضی الله عنهم در حرکت نمودند و یافتند که قرار گرفتن  
 خلافت بجهت امیر با وجود آن جماعت در مدینه مشیر عیش و شادمانی  
 نموده و اسامه را سرداران ساخت و آن سه کس را فرمود که تابع اسامه شوند  
 باشند و بان شکر روند و این سخن را اگر را که اسامه را گفت که زود برو  
 رو و اسامه از مدینه بیرون رفت و آن جماعت رفتند بواسطه آنکه بپشتند که غرض  
 حضرت آنست که امر خلافت بجهت امیر قرار گیرد و لهذا که حضرت امیر در  
 آنکه با عافیه بود بلکه سر او دفع برست او میشد او را گذاشت و اسامه  
 بر این حاکم ساخت و فرمود که بروید با او و او را حاکم ساختن اسامه بر اینان  
 نیز فهم میشود که عدم استحقاق ایشان خلافت را و در بعضی کتب مذکور است که  
 ایشان همراه بیرون رفتند و شب بنهار باز گشتند و در منازل خود بماندند  
 تا به بینه که که حضرت بجا میگذشت و بعضی گفته اند عایشه فرستاد که بروید که  
 حضرت برین است القصه که مخالفت حضرت نمودند و رفتند و کردند آنچه  
 کردند و گفتند آنکه گفتند و گفتند آنکه گفتند که حجاب را رختند و قرار کردند و هر چند حضرت  
 رسالت جمد کرد و باز خلافت حضرت امیر بهم نرسید اول آنکه آنحضرت  
 در زید یا حضرت بر بیت کردن او از کودکی همیشه با خود داشتن و تعلیم  
 علم و فضل و صلاحیت و ادب با مومنان و بدان سیده التابا و



و ثانیاً آن کرد با و در مثل غیر هم چنانچه کزشت و ثالثاً وصیت کرد و  
 خواست که چنانچه بنویسد کافه و دو است تمام با حضرت نداده و نگذاشته که  
 چنانچه بنویسد و گفته که بدان میگوید چنانچه در بعضی احادیث و در کتب  
 ایشان مذکور و راجعاً مصلحت در آن دیدند که ایشان در میان نباشند  
 نشد و شریعت بود و اینها در کتب ایشان بر مبنای است که منع هفت  
 آن کردن مکروه و در سوائیت و بواسطه اینست که سید شریف در  
 شرح موافقت نقل کرده اند از آمدن مسلمانان پیش از وفات حضرت  
 بر کپی لایق و عقیده بودند که منافقین و بعد از آن هنوز حضرت فوت نشده  
 بود و خلافت در میان ایشان بود و در امور اجتهاد و غیره که موجب  
 ایمان و کفر نیست عرض ایشان اقامت طویل دین بود مثل خلافت  
 ایشان در قول حضرت که در مرض الموت فرمود ای تو به یقین است  
 که کتابی تفکروا بعد از حضرت قال عمران التبر علی الوجع حبسنا کتاب  
 الله یعنی بغیر صلاه علیه و آله در مرضی که فوت شد فرمود که کافه بنویسد  
 که اگر باین عمل کنید هرگز گمراه نشوید تا که عمر گفت بغیر این چهار غالب  
 شده است کافیت با کتاب خدا و اینها بیان اصحی مباحثه شد و  
 حضرت جعفر داشتند و اعراض فرمود و دیگر مثل خلافت ایشان در

تکلف

تکلف ایشان از حیث اسامه پس بعضی گفتند که واجبست متابعت او و  
 همراه او رفتی بواسطه آنکه حضرت فرمودند چنانچه و بعضی اسامه لعن الله  
 تکلف عنه و گفته باید ایستاد تا به بینیم که چه میشود حضرت را درین امر  
 که است از جمله ان جماعت که تکلف کردند ابو بکر و عمر و عثمان بودند  
 چنانچه در بعضی کتب تصحیح کرده اند مثل شرح تجرید خلافت حضرت کردند  
 با جهاد و خطا در اجتهاد تصور ندارند چه ان امر اجتهاد در بعد و این  
 سخن بسیار باطلت و از سید شریف بسیار درست زیرا که بنوع  
 نقل که هر کویا قبول دارد و این سخن را صواب میدانند و همچنین از اسامه  
 چه او اصل نیست چرا که ازین معلوم میشود که ایشان معنی اجتهاد را تفهیم  
 میشوند و معنی اجتهاد است که فکر کنند در استخراج مسایل از قرآن یا قول حضرت  
 رسالت صلاه علیه و آله یا از فعل آنحضرت یا از تقریر ایشان و معنی تقریر  
 است که کس بحضور ایشان کار کند و ایشان منع او نفرمایند یا از بیان  
 باین طریق که اسامه را دلیل بر مسایل سازند پس ترک قول آنحضرت کردن یا  
 اعتماد بر جزو دیگر کردن که بخاطر رسد نه اجتهاد بلکه ترک فعلی باشد مثل ترک  
 قرآن و همچنین ترک قرآن بلکه خود کردن نه اجتهاد است و جائز نیست همچنین  
 ترک قول و فعل حضرت چه معنی ندارد که حضرت کافه طلبه و کوید که جزو  
 بران نویسم که اگر باین عمل کنید بعد از من گمراه نشوید و ندانید از اجتهاد



اینکه در این کتاب مذکور است که حضرت امیر علیه السلام در این باره فرموده اند که هر که از این کتاب بخواند...

و گویند که ما اقراران کائنات و دیگر آنکه آنحضرت گوید که حق  
اینست که شما در مدینه بنشینید و ایشان گویند که نه حق خلاف  
اینست و این اجتهاد نیز مجمل کاعده طلبیدن که سند نویسد که  
بان عمل نمایند و فرستادن آن حضرت ایشان را بر وجهی که مفقوت  
نقص است بر امامت و خلافت حضرت امیر بعد از او با فضل و عدم استحقاق  
ایشان آن امر را خواه ایشان با جهاد ترک وضع کرده باشند و خواه غیر  
اجتهاد و بیک خواه میفرستند و خواه نه پس معلومست که این جماعت قبول دارند  
که آنحضرت نصب حضرت امیر کرد و لیکن غلط کرد پس این کلام در نبوت  
دارند نه در امامت و این وضاحت نزد هر عاقل که اندک تأمل کند و  
تقلید پیشینان کنند و دیگر آنکه ای بکر فرستاد بجان حضرت امیر که بنیاد  
بیعت کن بعد از آن که مردم باو بیعت کرده بودند مگر حضرت و بعضی از  
بنی هاشم و اصحاب آنحضرت زلفت پس آتش بر در خانه او زدند که  
در آن خانه حضرت امیر و فاطمه و جماعت از بنی هاشم بودند و نیز در بر شکم  
حضرت فاطمه زدند چون محبت در بود و بر محسن نام از شکم آن حضرت  
افتاد و غالباً که اینها نیز ظاهر است و هر که منکر توان کرد چه منقول

در این کتاب مذکور است که حضرت امیر علیه السلام در این باره فرموده اند که هر که از این کتاب بخواند...

و این کتاب...

در کتب  
ایشان و لهذا طاعت نقل کرده و جواب گفته بلکه همی گفته که اگر حضرت  
امیر بیعت نکردند نه بواسطه آن بود که را خیر نبود بلکه بواسطه عدم برادر  
مفقت که و تر که ای بکر بر حضرت امام حسن و امام حسین بیعت  
نمیر رفتند و گفته که این مقام جد ماست و تراستحقاق این جایست  
و همچنین بعضی از صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقدار رفتند و هر کدام  
نصیحتش کردند و نه کلامی که حکایت روز غدیر و غیره کردند و عثمان بن  
سیراز فرمودند و بعد از آن که متاثر شده اقلونا ما آؤ گفتند چنانکه گفت  
پس عمر و را پیشینان کرد دیگر حبشش با حکام بر نه بود که دست جبهه زدند  
و حال آنکه دست رشت او را میباید برید و شرف را فرمود که بسوخته و حال آنکه  
حضرت نکرده بود از سوختن و کلام را ندانست و جده از او پرسید که میترس  
من جبهه است نه است و اضطرار بسیار در احکام میکرد و از مردمان بر سر  
و غالباً که اینها همه سبقت چه ملاطفت میگوید که اینها عیب نیست بلکه مثل این از  
امیر المومنین واقع شده مثل آنکه حضرت امیرم اولاد می گفت که گنیز که که فرزند آورد  
بمن از مالک آنرا میخواند و نیز فروخت و بعد از آن برگشت بقول عمر که عمر توان  
فروخت قرار داد و معلومست که کمال عیب دارد که کسی بجای سر سبز میفرستد و مسایل  
ضروری که مردم را واقع بفرمایان احتیاج داشته باشند ندانند و آنچه از حضرت







شماره پنجم در اعلام مجتهد امام محمد باقر علیه السلام

و بر بالائی منبر رفت و گفت ثلث کتب در عهد رسول الله صلا لا وانا  
اقوم من و احب علیهم یعنی سه چیز در زمان پیغمبر صلا بود منبر آنها را  
حرام کردم و عقاب میکنم کسی را که برکتب آنها شود ای در کتب ایشان  
نیز مذکور است بروجهی که آنها را غرر خوانند که دو بهی در آنها مذکور کرده  
در جواب ما علی گفته که جواب هر اینها است که مجتهد را میرسد که  
خلاف مجتهد دیگر کند در مسایل اجتهد و این از غریب است که غفرت  
رسالت را مجتهد گفته و مسایل که بعضی کتاب ثابت شده اجتهدا  
کرده و این غایت جهلست و نقص است چه معنی مجتهد را دانسته  
و بر تقدیر که حضرت رسالت مجتهد بنظر خلاف او غرر خوان کرده مجتهد  
است که قول پیغمبر را دلیل مسئله و حکم سازد و فتوی بخلاف  
قول او ند هر پس اگر خلاف خطو پیغمبر در قرآن و حدیث توان کرد  
اجتهدا بجا میماند پس هر کس را رسد که آید و گوید من مجتهدم و  
تغیر احکام الهی در و در نفوذ بانه ازین نوع اعتقادات و اجتهدات  
و دیگر آنکه آنچه مذکور است در ایضا حضرت فاطمه از ابی بکر عمر نیز  
شرکت در آن پس آن گناه هر دو بنظر و سطر آنکه بعد از ما حجت  
میان حضرت فاطمه و ابی بکر واقع نمیشود در ماده مذکور پس ابی بکر گناهی

و زشت مشتمل بر آنکه مذکور را بطایفه بدینند و آن از آن اوست عمر در راه حضرت  
رسیده و آن کتابت را از او گرفته پاره کرد بعد از آن پیش ابی بکر رفت و باو  
اعراض کرد پس اتفاق کردند بر منع فاطمه علیها السلام از مذکور در جواب ابی علی  
ایشان جواب ننواسته اند که گویند که این مفضل نیست گفته اند ثقات  
یعنی عدول نقل نموده اند و امثال اینها از وی بسیار است پس باید که از  
خصایص عثمان نیز چیزی مذکور شود و مجمل حال او بروجهی که از کتب مشهور  
است که از حکم خدا و پیغمبر بلکه از حکم شیعی خود بدرفت و فخر و  
را بر مسلمانان حاکم ساخت و بر مرتبه رسید ظلم او که خلق بتنگ آمدند و آن  
بر قتل او کردند مثل آنکه ولید را حاکم ساخت و او مت بیه که امامت مردم میکرد  
و همچنین سعد بن العاص را در کوفه امارت داد کوفیان از وضع او شکایت  
او را بد کردند باز او را بر اهل مصر حاکم ساخت اهل مصر از او شکایت کردند و  
جواب از اینها گفته اند که کان او آن بود که ایشان فاسق نیستند و ثقات  
صافند دارند گناه او چه بیشتر در قباحات ایشان این جواب ظاهر القیاس است  
چه احوال مردم را میداند است چه اگر در زمان دیگران اینها حاکم جائز نشدند  
و از پی گذشتیم بعد از اطلاع بر حال سعد و پیرون کردن او از کوفه باز او را



حاکم ساختی بر سر راه جواب است دیگر آنکه بیت المال را بخوبی  
داد و مرغ زار که از جهت موشی بود و نه ایشان در آن شریک بودند  
مخصوص خود ساخت و جواب بانکه از جهت اموال صدقه بود نافع نیست  
چه بعد از تسلیم هم کس در آن مسا و از بس بیت المال را مخصوص نباید  
ساخت دیگر آنکه اصحاب حضرت را ایند اگر دشل این معوه یکی از  
اصحاب بزرگست چند انش زد که هلاک نبرد و محض را سوزانید و عمار  
را چندان زد که با دفع به کرد و ابا ذر را زد و از مدینه بیرون کرد تا  
بریده و شمشاد او را بخار دظ را بواسطه شربت و علویت اینها را منع نکر  
کنند و جواب میگوید ملاحظه که این معوه محض شربت بود و این معوضه  
که در آن اتفاق کرده بودند بواسطه این از و میخواست که بگیرد او غیاده  
بس او را تادیب کرده بنزد اما سوختی را جواب گفته و غالباً که جواب  
ندارد و همچنین عمار را زد بواسطه آنکه او بیاد به کرد نقل میکنند که  
نزد او دیوت و سخنان درشت باو میگفت و ابو ذر را نیز حقه میزد  
چه معلوم او شد که چون روز جمعه او از خطبه فارغ میشد اینان تعویف  
بیشی میگردند و کنایت عثمان میکنند که دیدند که بعد از ایشان جفا  
به انداخته عمار را بلند ساختند و جفاها را زد که پوشیدند و بر اسبها سوار

شدند

شدند و جز با ضرب خوردند هرگاه عثمان را میدیدند این آیه را میخواندند  
که یوم یوم علیها ف نار جهنم فکون بها جبار هم و جنودهم و ظهورهم الایه پس  
عثمان او را بتازیانه زد بواسطه ادب کردن و گفت اینها مکی یا از نجاری  
رو بس در وقت بریده و آن جابر و عاقل بعد از آن که در پی کلام تامل  
میکند میداند که آن جماعت تا قیامت را و از اینها گفتند بلکه تا نمیدند که از  
صد بدتر و در اینها نمیکشند و لهذا بیکران کردند و ابو ذر را که از  
سینه صادر شده بنزدایه را بر و میخواند و حاصل این جواب دلالت بر طعن  
و نقص پیش از اصل میکند نزد عاقل لغو زبانیه از کسر کرم عمار و ابو ذر  
باو کنایه میگفت بهشت و او را محمل آیه مذکوره میدادند بهشت دیگر  
عبدالله بن عمر خضر را بعد از آن که مسلمان شده بود کشت و بر و قصاص  
بود ساقط کرد و ولید شراب خورده بود او را در نزد تاوه قتر که  
حضرت امیرش حد زد و جواب گفته ملاحظه که اجتهاد کرد در عدم قصاص  
و خیال کرد که چون سبب قصاص در زمان خلافت او نبود پس قصاص  
نمیباشد کرد و تاخیر حد زدن ولید بواسطه آن بود که تا واضح شود شراب  
خوردن و ظاهراً تا وقت که او کشته شد حضرت امیرش حد کرد و جواب  
اول ظاهر الضعف است و تاخیر اگر بواسطه ثبوت شرع بود بهر خوب است



و لیکن ظاهر اینجایی بنویسد دیگر آنکه رعیت بلکه صحابه از و تنگ آمده بودند حضرت  
حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تا آنکه کشته شدند که گفته  
شد و از دفع کردند و نقل کرده اند که حضرت امیر گفت که خدا را شکر او را  
گشت و این قول دلیل است بر ضارقتل او و آنکه استحقاق کشته شدن  
بر او و جبر که کشته شده بود و اگر کرده بود و آنکه عایشه و معاویه از حضرت  
حنه او را طلب کردند و گفتند که کشته شده عثمان را بیا بده و حضرت نداد  
تا آنکه ایشان با حضرت چنان جنگ کردند بر و جبر که مشهور است و دوم  
بسیار از طرفین کشته شدند و آنکه ماه روز صحابه او را دفن کردند و بگویم  
آن بودیم با عقدا و ایشان استحقاق دفن شدن است و مرگ است که  
او را آنجا بگذارند تا مردم عبرت گیرند و دانند که او بد کرده و بنا  
بر تقدیر جواب ملا علی آنکه او را سه روز گذاشتند و دفن نکردند گناه  
صحابه بنه گناه او ساقط بنه با آنکه قول حضرت امیر را جواب گفتند  
مجموعه معانی آن جماعت و نامعقول جواب ایشان بیشتر  
از آنست که درین اوراق گفته و همچنین اوصاف و فضایل  
حضرت امیر از آن چه این ذکر کرده اند و قبول دارند غیر آنهاست  
که اصحاب ما ذکر میکنند و این بر کسی که تتبع و بر و فضایل و کمالات

حضرت امیر کند ظاهر میشود و دلیل بر آن غیر از تتبع غرقان گفت پس عاقل است  
که عناد و تعقید را گذارد و گوید که من از مردمان مشیوم و از خسته خود  
اختیار مذهب میکنم و مذهب من مذهب است در مذهب شیعه مذهب است که  
ایشان آنرا از اهل بیت پیغمبر نقل میکنند و اهل بیت از پیغمبر و از جبرئیل  
و جبرئیل از خداوند و شرط مرغانند که واسطه پیغمبر هم عدل مرغانند یا آنکه خبر  
بتواتر رسیده بنه و آنکه مذهب شیعه مذهب اهل البیت است ثابت  
شده پیش ازین و نیز همچنانکه مذهب شافعی با آن معلوم میشود که جامعش  
میکویند که این مذهب شافعی است و همچنین حنفی با آنکه عدالت ایشان  
معلوم نیست پس مذهب شیعه معلوم شود بنقل این با وجود شرط  
عدالت و کثرت مبرهنه که گفته شد که چهار هزار را از امام جعفر صادق  
علیه السلام در یکزمان داشت و چهار صد جلد مصنف از چهار صد مصنف  
از جواب و سوالات آنحضرت مکتوب شده و هم اینها شیعه بودند و  
نقل مذهب شیعه از اهل البیت میگردد اند و گفته اند که این مذهب اهل بیت  
است و مذهب غیر شیعه که مذهب سنی است مثل حنفی و شافعی و  
مالکی و حنبلی هیچ کدام از اینها مقید بان نیستند که در مسئله این مقول  
از پیغمبر بنه بلکه قیاس و استحسان عقلا را تجویز میکنند و معلومست که علم و فضایل

و غیر  
مذنب



این مثل اهل البیت بنماید و میگوید که شاکر و حضرت امام معمر  
صادق علیه السلام هر دو نفر را غیر از اهل البیت است چنانچه از  
اشعار و فهم میشود پس عاقل بعد از ائمه در مقدمه گفته است و میگوید  
که نه به شیعه رجعت و دیگر آنکه هیچکس در ماده اهل البیت رجعت  
نکند و کسیران نیست که این غلط کرده باشند بخلاف دیگران که تمام شیعیان  
میگویند که این همه غلط کرده اند و همچنین بعضی از ایشان در بعضی باب  
اختیار آنچه در این معنی باشد بهتر خواهد بود از آنکه در این سخن باشد و هر چند  
حقیقت سخنان معلوم نباشد پس نمائند آنگاه که کس نزاع کند و گوید که مذنب  
شیعه مذنب اهل بیت نیست و این خود قابل نزاع نیست خصوصا  
نسبت به کس که از جمله تنبیح کلام مومنان و اهل علم کرده بشر و میان مردم این  
نیز ظاهر است و احتیاج باین تطویل نبوده لیکن مکلف بودیم بجا شیم و باید بود  
این چندان تفصیل معلوم نیست که در هر یک از مردم نه آنچنان در جهل و تقلید  
افتاده اند که گوی باین نوع سخنان گفته با آنکه میگویند مذنب شیعه مذنب نیست  
که شاه اسماعیل پیدا کرده و مردمان سابق از صفیه و ملایان غلط از  
کنند و حال آنکه این غلطت و مذنب شیعه را مومنان و اهل علم در  
کتاب نقل کرده اند و تاریخ آن کتب مشخص و مقصود است و غلط

شاه قزاقان

بر هر کس رواست غیر از معصومین و معلومت هر کجا اعلمند و این کار  
شده اند چنانکه بر هر کس و شجاعت و بعضی از ریاضت کشان بند که این را  
چونکه میگویند بواسطه ریاضت بسیار حالات عجیب و غریب این نشان میدهد  
بلکه میگویند که در میان آسمان و زمین معلق میمانند و چیز میخوانند که دل  
مردمان را بخورند و بعضی از غالیان که کافرانند و حضرت امیر را ضایع اند  
شمیر بر شکم خود میزنند و زور میکنند چنانکه گوی می شود و در یکست  
ایشان اثر میکنند محلا اینها از کرامات حجت و معجزه مطایفه دعوت حق  
میشود و ضا اثناس و مقبول در گاه الهی می شود که ریاضت بخورند و  
کند و بعضی چیزها نفس او را حاصل میشود بلکه آنها باعث کمال خود و  
دیگر است پس عاقل نباید بود و برانها اعتماد نباید کرد تا امر ظاهر و  
روشن شود و السلام و اما دلیلی که مخالفین ذکر کرده اند بر حقیقت  
امامت ائمه بکره در کتب معتبره خود مثل شرح تجرید و شرح موافق  
است که گفته اند که ما را در وجه است بر امامت ائمه بکر اول آنکه بر امامت  
نصی براید یا اجماع نصی نیست الا اما در ماده ائمه بکر باجماع و اما در ماده  
حضرت امیر بواسطه آن جوابها که شنیده رفته از دلیلهای که بر امامت  
امیر المؤمنین گفته شد و اجماع بر غیر ائمه بکر نیست با اتفاق است پس ائمه  
بنبر و هیچ عاقل مخفی نیست بطایان این دلیل از چند وجه اول آنکه



شاید دلیل دیگر بر غیر بض و اجماع مثل دلیل عقلا و ان گذشت و دیگر بر تقدیر که  
 اجماع بر غیر ایه بکر باشد لازم نمائید که اجماع بر ایه بکر نیز چه میتواند بود که بر پنجگس  
 اجماع باشد دوم آنکه اجماع شده بر حقیقت امامت ایه بکر یا علی یا عباسی و  
 این را با ایه بکر نزاع نموده پس امامت ایه بکر بر حقیقت و ضعف این دلیل  
 کمال و وضوح است چه در اینجا دعوی عدم نزاع حضرت امیر دارند و معتقدند قبل از این  
 که حضرت نزاع کرده و با ایه بکر بیعت کرده و از صحابه که او را روز غیر طلب غنیمت  
 انس کو اهرنداد دعای بدش کرد تا مبروصی شده و که او را از زیرین ارقم  
 طلبید او کو اهرنداد و کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت  
 گرفتن این را بر ایه بکر مشهور و مذکور است بمجمل دعوی دلیل میخیزد یا قبول  
 خصم و خصم که شیع است امامت ایه بکر را قبول ندارند و نزاع این را ذکر آنها  
 نمونان کرده و دلیل عقلا و نقل خود بران نیست و اینها را که دلیل دانسته اند  
 خود دانسته پس امامت این را باطل باشد حاصل آنکه اینان اعتراف  
 کردند که دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان  
 مثل منابع قاضی بضا و غیره و مختصر این حاجب و شرح آن مباین شده که  
 عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای سنی بر  
 آنکه در وقت و اصر و خود بحث بسیار در آن کرده اند و همه آن در

شرح عنصر مذکور است اول آنکه ایا اجماع امر است محلی یا محلی و بر تقدیر امکان آیا  
 مستحق شده یا نه و بر تقدیر محتمل علم بان بدان توان کرد یا نه و بر تقدیر سبب اگر علم  
 اثبات آن میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر چه محبت و دلیل جز مشهود یا نه و  
 اگر حجت بجز بر تقدیر که نباشد بتواتر رسد حجت و دلیل مست یا نه  
 و هم اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود و نمیدانم که انانیت  
 که باین هم قایل نیستند چنانچه در حقیقت امامت ایه بکر نمایند و در پنجگس  
 میروند و بعد از اینها خلاف دیگر است که ایا در حقیقت اجماع شمس طاعت است  
 بهیچکس خلاف این نگویند یا بر طرف شده هم یا نه و دیگر خلافت در آن که  
 اجماع تنها حجت یا سینه میخیزد هر که حقیقتا حجت یا نه و سنده که درین ماده  
 ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقت که چهار وجه  
 ایه بکر را اذن داد که امام جماعت شوند و نماز کنند و گفته اند از علمای ایشان  
 مثل طایفه که هرگاه که از برار امیر مدی حضرت با و را فرستاده بجز پس از برار  
 امیر و یا که خلافت بجز را فرستاده بود پس امیر خلافت را قیاسی گرانده با امامت  
 نماز و ای را پسند اجماع دانسته و هر کس که اندک و قوف از اصول دارد فضلا  
 را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است از آن جهت فراموش کردند و بر قول  
 خود دلیل عقلا و نقل دارند در سال جاری که ان نیست غیر اینان نیز در آن



و شرط آن خلاف بسیار کرده اند بر تقدیر مثبت آن که دونه فراط القنادات  
 جان برین که علی بن ابی طالب در اصل و سائر مشرقی با اصل و این جماعت ظاهر نیست  
 بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عت هر قاسم و فاجورند اینان در دست است  
 و امر امامت جماعت امر واحدیت کردن آن نه علم بسیار و نه شیعت  
 و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت در جمیع  
 امور دین و دنیوی و احتیاج دارد و عیون و شریک اینهاست که علم نیست  
 که یک از آنها در این یک وجه و بعضی پس قیاسی این برای آن توان کرد و قول  
 مدعی که آن امر دین است و آن امر دنیا باطل و غلط محض است هر چند  
 گفته که خلافت و امامت حکومت بر عامه در دین و دنیا و این ظاهر است  
 که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و گویند  
 که حضرت کوفت مردمان نماز گذارند و حضرت ابی بکر گفت بفرموده من ابی بکر  
 امامت کند حضرت بر منعه الطاع یافته نه احوال دست بردوش عیاس  
 و دست بردوشی ظاهر شده بدون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز  
 گذار تا آنکه باعث فتنه نشود ما آنکه ظاهر که امامت از اوصوست  
 و نه از اصول مذکور است پس اثباتان بقیاسی توان کرد و  
 بر تقدیر وجود قیاسی معین و قیاسی فخر در فروع می باشد و آنکه در

و حق

مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چنین خبیثی که آن مثل  
 نبوت است و اگر چنین مشرطن مجتهد را در امامت کافی نیست و تقلید غیر او جایز  
 نیست پس خطبه مجتهد که طوع کرد به بنی که ابی بکر امام نیست تقلید آن مجتهد  
 نتوان کرد و حال آنکه نزد اینان اگر کسی گوید که حضرت امام علی علیه السلام را  
 میدانم بواسطه ظن صحیح داشته است یا گوید بواسطه تقلید که فلان مجتهد را اگر امام  
 خطبه اش میکند بلکه میکشدش و دیگر آنکه اگر چنین بنی نزاع در آن بناید  
 کرد با کبر هر مسئله فروعی اجتهاد شد پس در رنگ سایر مسائل فروعیه  
 اجتهادیه خواهد بود و خلاف در آن جائز نیست و آن موجب قبح در کسر  
 شود و باعث خیر نیست پس معلوم شد از حقیقات مذکوره که دلیل بر  
 امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و منتهی اجماع بعد پس بودنش را دانست که چه صورت  
 دارد بعد از تسلیم اینها معلومت که اجماع هر امت در یک لحظه و در مدینه باقی  
 ابی بکر شد و این بسیار واضح است و احتیاج تفصیل و بیان ندارد قطع نظر  
 از این که اهل بیت از این خبرند باشند و داخل نبوده و اجماع پیش از بعثت خود  
 بهم رسیده بود بواسطه بیبی در شرح موقت میگوید که اثبات ثابت بالنص من  
 الرسول و من الامام السابق بالاجماع و ثبت ايضا بغير اهل الحل والعقد  
 عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصابغية والزيدية خلافا للشيعة ای  
 لا کفرهم فانهم قالوا لا طريق الا للنص لنا ثبوت امامته ابی بکر بالجمیع کسبانه



بیعت ثابت میشود منقول رسول علیه السلام و امام سابق و باجماع است  
و بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانایان باشند پیش سنیان و معتزله  
و صاحبیه ضایع میشود و اگر نزد این اثبات میشود بغیرض و اما  
دلیل بر آنکه بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده امامت را  
به بیعت چنانکه خواهد آمد بعد از آن مستحق نقل دلیل از شیعه بر آنکه  
به بیعت ثابت میشود کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضای امر  
جزئی است مثلاً ثابت میشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت  
با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که بقول ما ایم که قضای ثابت  
نمیشود به بیعت چه آن ضایع است و بعضی بر آنند که ثابت میشود  
به بیعت و ضایع این محقق نیست چه تقدیر آنکه ضایع میسران قائل  
نمیستوان خبر به دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علمای ضایع است  
و دیگر آنکه موجب است بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار  
شود و میان اینان چگونگی و فتنه بدیدار و هر کس بهر کس میل داشته  
بیشتر بیعت کند اگر چه فاسد بلکه کافر باشد و دیگر آنکه عصمت و  
علم بجمع سایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او  
چنانچه احتیاج بنظر و تأمل و استخراج داشته باشد نیز شرط نیست و نیز

نویس

هم کفر شرط است و آن شخص بیعت میکند نمیداند اقصاف او را باین اوصاف  
و جواب گفته که معصومه در ترکش بیشتر است و ما میگوییم که بیعت مثبت امام  
بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت  
متصف بنزله است و این سخن در کل ضایع است و چه معصومه از آن بزر  
باشد که مذکور شد دیگر آنکه ترک منفی است بلکه شرط عصمت و نفس کنیم در  
امام اول ظاهر شد بعد از آنکه بعضی او دیگر را و همچنین و این در کل ظهور است  
و دیگر آنکه دلیل بر این که آن علامت و نشانه است بر استحقاق  
آن شخص امامت را و اقصاف با آنکه در اصل شرط عصمت و علم بتفصیل را  
منع کرده و او این قبول و تقدیر این جوابها گفته که و اذ اثبت حصول الامام  
بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلك الاصول لا يفتقر الاجماع من اهل الحل والعقد  
اذ لم يقم عليه ارجح هذا الافتقار دليل من العقل والسمع بل الواو واثبات  
من اهل الحل والعقد كان في ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام على اهل  
الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلواتهم في الدين اكتفوا عقد الامامة  
بذلك كعقد عمر الى بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لغسان ولم يشترطوا في  
عقد اجتماع من في المدة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجتماع الامة  
من علماء اصنام الاسلام و مجتهد اقطار ما مضمون آنکه جعفر ثابت شده که  
امامت به بیعت ثابت میشود و اما احتیاج دور اثبات امامت باجماع علما

و اما احتیاج دور اثبات امامت باجماع علما



و بران دلیل نیست از عقل و نقل بلکه یک کس باید کس که بیعت کند از علمای  
 کس پس است در ثبوت امامت انکس و او امام میشود و وصیت بر  
 سخنان که مطیع و متقا او شوند و سخن او بشنوند و اگر ما علم داریم با یک  
 صواب و با وجود دیانت و سخن که در دین داشته اند انقباض قدر که در نقل  
 انکه عمر بیعت کرد با یک بر وضاحت او بجز آن ثابت شده و صوابی که در  
 قبول کردند بجز آن و حجب الالباقش و نداشتند و همچنین عبد الرحمن  
 عوف بقتل بیعت کرد و آن ثابت شد از غیر نیک و درین محال  
 تأمل نای که بخط بسیار دارد و اول انکه ایشان اینچنین معترضانند و  
 از آنکه از موافقت نقل کردیم معلوم شد دلیل بر امامت یا نفس است یا  
 اجماع و نفس خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد  
 یا اجماع و از این معلوم شد ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر  
 به بیعت عمر تنها هم رسیده نه با اجماع و هم دلیلی برین که اجماع بر ابی بکر  
 بر ثبوت امامت از عقل و نقل نیست و آنها هم متافض و اضطراب  
 و دیگر انکه دانست که ثبوت امامت بجز بیعت شخص یا شخص معین ندارد  
 چه دلیل این با عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص  
 یا در شخص و نیست و چون جنی بمر و حال انکه جنی مقرر کرده اند در  
 اصول که قول مجتهد عادل تحت نیست و همچنین نقلش بلکه قول خلفاء

اربع بلکه قول اهل بدین دلیل نیست و در سلف و در کتب در ان کافیت  
 پس چگونه قول نقل عمر در محل نزاع عظیم چنین کرد در ثبوت ثبوت در انکه  
 حکومت و سلطنت است بر مردمان در امور دین و دنیا و غیره و دیگر  
 انکه عمر را چنین ثابت شده امامت ابی بکر بیعت کرد و ابی بکر حضرت است  
 که امامت تا در عمر کرد دیگر انکه چنین دانست که ثبوت امامت به بیعت میشود  
 پس نتوان گفت که بر صواب به بیعت ثابت شده و بر ما با اجماع ایشان و  
 با وجود آن چنین ثابت توان کرد اجماع را که دلیل و حجت بر برود قیام  
 ان اجماع بعد از شهادت که بر اجماع شنید و در نزاع کلام بر سر است و شیعه  
 دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسنین و فاطمه و سایر ائمه  
 را خبر نبوده و مسوم شد حضرت فاطمه از بسیار رنجیده بود تا انکه  
 وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر برود تا بگذارد و جماعت از خواهر کبار  
 با ایشان بودند مثل سلمان و ابی ذر و منذر و عمار و جهم امه پس فکر در عاقبت امر  
 خف باید کرد و بعضی هر کس اعتقاد نباید کرد بلکه فکر و تأمل و نظر باید کرد در کلام  
 هر کس و خف را از تقلید و انکار معترض است و در طلب حق بعد و اوضاع  
 و رزیه ما علم بآن از جانب خداوندی فایز کرد با انکه بعد از نقل دلائل بسیار  
 از قرآن و احادیث بر افضلیت حضرت امیر مذکور ساخته اند فضایل دیگر

در بیعت بیعت



جبهه آنحضرت مثل اختصاص حضرت فاطمه علیها السلام که سیده زنان عالم است  
 با و حسن و حسین که سیده جوانان اهل بهشتند چنانچه در حدیث است  
 و بعد از ایشان اولاد ایشان به ایشان جامع اند که مردمان متفق  
 اند در فضیلت ایشان بر همه عالمیان تا آنکه بایزید بطریق شفا و در باب  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به و معروف که فرزند ایشان حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام به و کند در خبر و حضرت بعد از گذشتن  
 فرزند که بقوت جسمانه کمند بلکه بقوت روحانی کمند و نجات  
 و ان از کشتن اکابر کفار معلومست تا آنکه گفت حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله وسلم در روز اربعه از ابی که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 اثنالی یعنی یکروز است علی در روز جنگ ابی ابی بهرست از عبادت  
 و عبادت کردن جن و انس از جنگها و فتنها و دیگر آنحضرت که بتواتر  
 رسیده و حسن و علی از آنحضرت چنانچه بواسطه خلق خوب او را نسبت  
 به عالمیکردند و حضرت فرموده صریحی از ایمان است و کرم آنحضرت  
 بعد از آنکه که اختیار مرگ نموده اند محتاجا از بر خود اهل بیت خود تا آنکه  
 کرد در نماز و شب و در حال آنکه روزه دار بود تا آنکه ای که بر  
 و بطعمون الطعام علی جبهه میکان و یقینا و سایر ادراج او نازل شد

و دیگر زنده آنحضرت شربت تمام دارد با وجود وسعت دنیا ترک تنعم فرموده و خوردن  
 و پوشیدن طلا و دنیا و دنیا که مشهور است و غیر اینها از امور چند که دلالت  
 افضلیت آنحضرت میکند اول آنکه حضرت از صحابه علم به و بواسطه آنکه بعضی از علم  
 به با وجود کمال فهم و حضرت رسالت علی الرعیه و اله حریص بر ارشاد و تعلیم او بسیار  
 و او در خوردن در کنار او پروردگار بزرگ شده و در رز که داماد آنحضرت  
 و داخل بر حضرت میشد در هر وقت و این مذکورات تفصیلا میکند که آنحضرت  
 رسیده بهر در علم بنهایت و ابوبکر بعد از اسلام در کبریا که هر چند سید  
 و دیگر آنکه حضرت رسالت فرمودند که اقصای علم و قضا احتیاج به جمیع علوم  
 دارد و اکثر مفسرین بر آنند که و یقینا اذن و اعیان علیست و دیگر شیخ  
 عمر که از سنکسار کردن زن زاینده بششماه و بهمت آنکه از زنا است  
 زیرا که بشش ماه زن فرزاید و خاطرات آن او کرد از قرآن که اقل عملش  
 ماه است و دیگر نه میگوید از رجم زن حاطه و عمر گفت لو لعلی لهلک عمر  
 چنانکه گذشت و دیگر آنکه حضرت اگر نه به بالش و من بران نشینم هر آن  
 حکم کم میان اهل توبه بتوبه اینان و میان اهل انجیل و اهل زبور و اهل  
 قرآن و گفت و الله که نیست هیچ آیه که نازل شده باشد در مجرای توبه  
 هموار یا کوه یا اسکان یا شب یا روز مگر آنکه میدانم که در ماه که نازل شده در هر روز

همچنین

نازل شده



دیگر آنکه حضرت در خطبه رخسار تو حید و عدل و نبوت و قضا قدر  
 را بیان نموده بود و هر که واقع نشد از غیر او از محابه دیگر آنکه جمیع فرق منسوب  
 باین حضرت در اصول کلام و فروع و فقه و تفسیر متصف در تفسیر علم  
 باطن است آنکه سلسله مشایخ باو منتهی میشود و ابی عباسی که سر مفسر است  
 شاکر دامت و در لغت و فصاحت درجه اعلا داشت و علم کونیا را نشد  
 مکرار و که کلمه چند بیان فرمودند و امر کردند با او الی اسوه مکار که ندین کند  
 باین مضمون بکن و شایع موافقت گفته که شیعه را در طریق است در  
 اثبات افضلیت امیر المومنین علی علیه السلام یک نقص و آن آن بود  
 مذکور شد بتفصیل و ترجمه کلام ادب و دیگر را چالی و آن دوازده جهت  
 آیه میاید و گفته مراد بانفسنا علیت و دلالت کرده بران اخبار صحیح  
 و روایات ثابت و در انفس محمد نیست پس مساواة نیز در فضل و کمال  
 ترک شده است عمل باو در نبوت باقی مانده که دلیل نیز بر مساواة در رتبه  
 اوصاف پس بخش بعد از آنکه شاید جمیع اقربا و خادمان او باشند باطلت  
 چرا که گفت اخبار صحیح و روایات ثابت بران دلالت کرده دیگر آنکه باقی  
 کسر دیگر بغیر حضرت امیر بیرون رفت که نفس ناطقه بود گفته اند  
 که دیگر خبری که حضرت فرمود اللهم اتقنی احب خلقک الیک یا کل شیء

هذا المحبة من كثرة الثواب والتعظيم فكيف هو افضل واكثر صوابا وجوابا  
 که از بی بیرون غرض آنکه احب در هر چیز ما نیز و شاید که در بعضی جایز بود  
 میداند که این کلام در مقام عرفا مفید عمومست چه بیکس ازین عبارت  
 در تحمل میفهمد مگر دوستی بیش ندارد در بعضی این طایفه است  
 آنکه بغیر خدا علیهم السلام در حق ذم می اندازند بقتل غیر الحلق و در روایت  
 دیگر خبر مذکور بالاتر و تحقیق که گشت و در احادیث و جواب گفته که حضرت امیر مباشر  
 قتل او نشد بلکه اصحاب او را کشتند پس آنکس از اصحاب که مباشر قتل او شد  
 بهتر نیز از هم خلق و این باطلت باجماع و جواب دیگر آنکه حضرت بغیر خود  
 ازین بیرون است پس عموشی ضعیف نیز و این هر دو جواب نیز باطلت  
 نیز که خبر ثابتست و منع محقق شده و جل بر مباشر باجماع باطل پس مراد  
 حضرت امیر نیز و این مجازت را نیست بلکه میگویند در انفس ان کتب سیر  
 مذکور است که حضرت خوف مباشر قتل او شد و بیرون رفتی حضرت از غیر  
 امت می ندارد و او که او داخل نیست و بیرون رفتی او از غیر الحلق هرگز  
 در عموشی در باقی نمیکند و آنرا ضعیف نمیسازد چنانچه در اصول قرار یافته  
 که عام مخصوص حج است در باقی آنکه گفته حضرت فرمود که اخي و  
 و نیز بر وضو من است که بعد از وضو نیز و بخیر و علی علی بن ابی طالب و جواب گفته

باو که در کتب سیر ما را که در حدیث است



که این دلالت بر افضلیت میکند بلکه گفته که حضرت گفت بفاطمه علیها السلام  
 که آید از این پیش که من از تو بیگم که در دم بهتری است خود و جواب گفته عام  
 تا بهتر من از جمیع وجوده شاید که مراد به بهترین باعتبار خویش و شفقت باشد  
 گفته که حضرت فرمود که خیر من آنکه بعد از من و جواب گفته که لازم عمر که بهتر از  
 هم و چه چیز گفته که حضرت فرمود که اناسیة العالمین و عسید العربیة من  
 بهترین عالمیانم و علی بهترین عربست و این از عایشه منقولست و جواب  
 گفته که سید و سیادت بزرگ و بلند است نه افضلیت و بر تقدیر بنیم  
 عموم ندارد تا در همه جز افضل پیش گفته که حضرت پیغمبر گفت بفاطمه  
 که انا الله و الله اهل الارض و اخرا منتم ایاک فاختاره بنیائتم  
 اطلع ثانیة و اختار منتم علیا لعلک و جواب گفته که عموم ندارد که  
 اختیار کرده بشود در جمیع جهات و هم حساب شاید بر واسطه جهاد پیش  
 یا بواسطه شورش فاطمه پیش و ضعف جوابها معلوم باشد با آنکه این نیز دلالت  
 بر افضلیت میکند نقل مواظاة کرده و جواب گفته که مواظاة  
 دلالت بر افضلیت میکند شاید که بواسطه شفقت و خویش باشد  
 چه که در این ظاهر است چه نیز آنکه اگر افضل نباشد اختیار بزرگ  
 قرار میدهد برادر بواسطه خویش خود خبرایت نقل کرده که

ابوبکر و عمر را و نشان بخیر و ایشان که بیکدیگر گفته فرمود که لا عظیم الاثر  
 رجا بخت الله در سوله و بخت الله در سوله که از غیر فرار و اعطای علیها السلام  
 گفته که فرستاد ابوبکر پس که دید که بخت و فرستاد عمر را باز که بخت بر کشت پس غضب  
 نمود حضرت بواسطه این پس چنان صباغ که آمد بسور مردمان و با او علم  
 پس گفت ما و ائمه خدا در عرصه آن در آوردند که ایشان دهد  
 پس حضرت امیر را طلبید گفتند که او در چشم دارد پس ابوبکر در چشم او  
 کرد پس با او درایت را و آن دلالت میکند بر آنکه آنچه وصف کردمان  
 حضرت را در غیر او نباشد پس دست خدا و پیغمبر باشد و خدا و پیغمبر دست  
 ندارند از ان جماعت که آنجا بودند مثل دوست داشتن علی را و دست  
 مراد با فضلیت و جواب گفته که احتمال دارد که باعتبار مجموع پس باعتبار  
 که از غیر فرار نه باعتبار کل واحد و احوال صفات و ظاهر خلاف اینست  
 زیرا که بتبار است که هم او صاف مخصوص بشود الا لازم آید که بعضی پیغمبر خود  
 از او صاف لغو بشود گفت که خدا را در حق پیغمبر خود که فایده است  
 مولیه و جبریل و صالح المومنین و مراد صالح المومنین علیست چنانچه در  
 از منتری گفته اند که این معارضت با آنکه اکثر را نشان که آن عمر است که  
 شاملست مراد او غیر او را با آنچه قوم دیگر گفته اند مراد ابوبکر و عمر است و معصومست  
 که ظاهر صالح المومنین اصل هم موافقت پس متعدد نباشد و چه اکثر بر عموم باشد



که گفت بسیار از معز ان بر آنند که این در حق حضرت امیرالمومنین است  
و قول قلیل معارضه بقول کثیر نمیکند گفته که حضرت فرمود که من اراد  
ان ينظر الى آدم في علمه ولا نوع في تقواه والى ابراهيم في علمه والى موسى  
في هيبته والى عيسى في عبادته فينظر الى علي بن ابي طالب گفته که مساو  
کرده حضرت بنی را در اینها که مذکور شده اند و این ان افضلند از  
هم صایبه با جماع پس همچنین باشد که مساو ایشان است و جواب گفته که این  
دلالت میکند بر مساوات انبیا در جمیع صفات ایشان و اگر نه لازم آمد  
که افضل ازین انبیا نیز باشد بواسطه آنکه او فضیلت همه را دارد و این ان  
هر یک فضیلت خود را دارند نه آنکه مخصوص به یک برتر نباشد و آنکه افضل  
ازین ان نیست اجماع بر اینست که پیش از ظهور مخالف و مرادین است  
که شیعه قایل با فضیلت او بر انبیا میشود نه وان باطلست و دلیل  
بر بطلان آن ذکر کنیم و قیام نیست غیر از آنکه اجماع پیش ایشان واقع  
شد بر عدم فضیلت و اجماع ایشان را و دلیل بودن از ادانست  
که چه صورت دارد بلکه پیش ازین ان که بود و هرگز نبوده که ایشان  
نبودند تا آنکه توان گفت که فضیلت بر انبیا بیرون غریب بود که  
شاید که هیچ جز در ایشان که موجب فضیلت و بهتر بودنست پیش  
خدا انعم بشود که در دیگر نبوه بشود لیکن بواسطه آنکه هر کدام مشهور

بودند ان مذکور شد و خصوصاً خود ایشان با فضیلت بعضی کثرت ثواب و آن  
ازینها معلوم نمیشود و دیگر معلومست که در وصف و موجب آن نیز یک نیست  
موافق بعد از ذکر در دو طریق اجمالی و تفصیلی گفته که جواب از کل آنست که  
اینها دلالت بر فضیلت میکنند نه بر فضیلت جنبه جنبی بشر و مرجع فضیلت  
بکثرت ثوابست و ان رجعت بکسب طاعات و اخلاقی در ان و آنچه علم  
شود بخرت اسلام و شارح نیز گفته و تو اگر انصاف دهر میدانی که اینها  
هم دلالت بر فضیلت میکنند چنانکه معلوم شد و کثرت ثواب که بواسطه  
عباده بشر و که ام عبادت بود که در حضرت امیر بیشتر نبوه از دیگر  
چنانکه گذشت که اعلم و افضل از پدر و اکرم و انجم صیبت و اوت  
بود بجهت رسالت بنابه صلی الله علیه و آله از روبرو نسب و مصاهرت  
و زوجیت فاطمه و ابوسادات اهل الجنة و غیر اینها که در چه جز در  
مقابل لفرقة علی یوم الاحزاب خبر حضرت عباده الثقلانی ثوابند بود که  
خود نقل کرده و در طریق تفصیلی مذکور شد چه بحسب ظاهر و بر انبیا  
و اولیای حق حضرت رسالت بنابه صلی الله علیه و آله در ایجاد فضلند و  
چون گوئیم که بدلیل نقل و نقل و قرینه آنکه غیر منکلم اوست حضرت  
بیرون رود پس باقی ماند هر فرد از افراد ثقلی و طایفه آنکه جته ان



که در عوارضیت میکند خبر کرد ال بن بران و مسلم اصلیت بلکه نفی آن  
 مسلم است چنانچه بعضی از آن مذکور شد و بعد از آن صاحب موافق میگوید و الله  
 اعلم ان مسئله الافضلیة لا مطمح فیها انجزم و الیقین متعلق بهما عمل فیکی فیها  
 فیما بالظن و شارح زیاده کرده و گفته ان الظن الذی هو کاف فی الاحکام  
 العلمیة بل هر مسئله علمیه بطریق الیقین و النصوص المذكورة من  
 اقطر فی بعد تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفى علی منصف لها با  
 احاد مع کونها متعارضة ایضا و لیس الاختصاص اکثر من سبب الثواب  
 سوجا از آنکه قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله کما عرفت فیها  
 سلف فلان لا یشیب المطیع و یشیب غیره و ثبوت الامانة و ان  
 کان قلیلیا لا ینفید القطع بالافضلیة بل غایبة الظن مضموش است  
 که افضلیت دلیل یقین می باید و ظن کاف نیست و اد که فاده یقینی  
 نمیکند و ثبوت امامت قطعی می باید و افضلیت امامه آن من  
 کند و نیست مخصوص بودن بر بسیار سبب ثواب  
 بسیار ثواب چه ثواب تفضلیت از حد ارتقا که اگر میخواهد  
 که ثواب بجاورد و کند کار دهد و اگر عطفی بخدا هر چند هر وقت  
 ازین نیز گفته و داند ثواب واجبیت بر خدا ارتقا بلکه تفضلیت

و نقل کرده شارح موافق هم اگر روزی جمع شود طاعت و زلات پس اجماع اهل  
 از اشاعره و غیرهم است که واجب نیست بر خدا رتبه ثواب و داند و عقاب  
 کردن پس اگر ثواب بیش به تفضل و کرم اوست و اگر عقاب بیش کند بعد  
 اوست بلکه او رست و ثواب دهد بجا و عقاب کند مطیع را لغو و الله  
 ازین کلام چه از طریق عقل بیرون می آید که خدا ارتقا کسر را که همیشه مطیع بود  
 و زمان همه و باو انواع و عددا شده جائز بر که عقاب کند و عاقل را که  
 انواع فساد و نافرمانی او منحصر و وعید متوجه او شده جائز بر که مکرر و عظم  
 بنابرین بنابرین جائز بر که انبیا را عقاب کند و کفار را ثواب دهد و عظم  
 نماید و بعد از آن گفته که در سلف را یافتیم که گفته اند الا فضل ابو بکر  
 ثم عمر ثم عثمان و حسن علی ما بایشان حکم میکند بلکه اگر این را نمیدانستند  
 هر جمع بران نمی شدند پس وجوبت بر آنکه متابعت اینان در آن کنیم  
 و درین کلام خطب بسیار است مثل آنکه مذکور شد امامت و خلافت امر  
 فرعیست پس یقینی در خلافت و خلیفیت در کار نیست و می باید که ظن  
 کاف بنزد بعد از آن که ظن کاف نباشد و علم باید چیزی که کفایت محقق جماعت نشنا  
 آن میشود و بر او واجب کرد و متابعت اینان که این تقدیر محضت  
 در اندر که در آن یقینی می باید و بعد از آن ذکر کرده که طریق اثبات باقی را



میتوان فهمید از ماسبق و طریق معتد به آنست که در حق عمر بن خطاب است  
 و در عثمان و عاصیه و غیره که مثل قول ابی بکر و عمر و عاصیه و غیره  
 یاد و کس دلیل و حجت نیست چه حجت کتاب و سنت است و اجماع اکثر  
 رسد و اینجا هیچ یک از اینها نیست و با وجود این همه کس فائست که قول و  
 فعل مجتهد خصم صا قول ابی بکر و عمر بلکه خلفاء را بر حجت نیست و عمر  
 اجماع برین که قول امام اگر چه معصوم بجز بر نفس امام دیگر بایک قول در  
 اثبات مند و بگویند نظر بعضی و امر حجت و دلیل نیست و حجت  
 سمع نیست و از طریق عقل و نقل دور است اما طریق نبوت امر  
 امامت نزد شیعه مثل طریق نبوت نبوتست درین که دلیل معتبر است  
 که بعضی ضام باید یا بفرمان امام معصوم مثل او یا بکرامات و معجزه و اثبات  
 آن در ماده حضرت امیر گذشت و امامت باقی آمده نیز ثابت شده است  
 بعضی از این کتاب چنانکه اشاره شد مثل صدق هم در نماز پس داخل باشند  
 در ایضا و دیگر طریق عقل و نقل مثل من لم یعرف امام زمانه مات میتة  
 جاهلیة از اخبار مستفیضة بل یقینیه است و این ان افضل و اکمل بقرین  
 از غیر چنانچه ظاهر است و اشاره بان شد و دیگر آنکه دعوت کردند و میفرمودند  
 مثل حضرت پیغمبر و حضرت امیر و از حضرت پیغمبر مخصوص کنیز از طریق خاصه و عامه

بلکه متواتره بر امامت دوازده امام علیهم السلام منقولست و همچنین بعضی کل و ابر  
 امامت آنکه بعد از دست و بعضی از آنها اشارت میشود مثل آنکه نقل شده است از  
 صحیح بخاری بسناد او بخاری برین سمره که گفت سمعت ابن مسعود علیه السلام یقول  
 بعد از آنکه از آنکه از صحیح بخاری منقولست مرفوعه بر عمر قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال امر الناس ما ضلوا و هم لا یدریون انما ضلوا  
 معنی آنست که امر مردمان و تکلیف ایشان ظاهراًست و هست باوقی  
 که دوازده امام پیدا شوند و بعد از آن تکلیف بر طرف میشود و قیامت میشود  
 پس ازین و دیگر از صحیح مسلم نقل کرده اند بسناد او بخاری برین سمره که  
 گفته و ضلت مع ابی طالب علیه السلام و بعد از او مسلم ضلوا یعول ان هذا الدین لا  
 ینقض حتی یخلف فیهم اثنا عشر خليفة و دیگر نقل شده بسناد او بخاری برین  
 دوم بخاری و دیگر از نقل شده بسناد او بخاری برین سمره که گفت سمعت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا یزال الاسلام لا اثنا عشر خليفة و نیز از  
 بخاری برین سمره بسناد نقل کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال الاسلام  
 عزیزا لا اثنا عشر خليفة و هم بسناد صحیح بخاری که او از جابر گفته انطلقت  
 لا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا یزال هذا الدین عزیزا متبعاً لالی  
 اثنا عشر خليفة و هم بسناد او بعد برین ابی و قاص قال کتبت الی ابن سمره  
 مع علامتین ان اخبرته بشیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم



انما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم حجة عقبه رحمة الله عليه يقول  
لا يزال هذا الدين قائما حتى تقوم الساعة ويكون عليهم اثنتي عشرة خليفة  
ومضمونهم انك انت كخليفة وامام واولاده ست وديكر اجازة من  
ابن انك نقل كذا كذا خوارزمي بسناد حقه در كتاب خفه نقل كذا كذا  
از ابي سلمة عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله  
عليه وآله يقول ليلى اسر به الى السماء قال اجعل صل جلاله من ارسول  
بما انزل اليه عز وجل فقلت والمؤمنون قال صدقت من خلعت في  
انتك قلت يخبرني قال علي بن ابي طالب قلت نعم قال يا محمد اني اطلع  
على الارض اطلعني فاخبرني كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
الا ذكرت معي فانما المحدث وانت محمد ثم اطلعت الثانية فاخبرت  
علييا وشعفت له اسماء من اسماء فانا الاعلا ~~جوهري~~ وهو علي يا محمد  
ان خلعتك وخلعت عليا وفاطمة والحسن والحسين والائمة من ولده  
من نور روعه صفت ولايتكم على اهل السموات والارض فمن قبلها كان  
عند الحسيني وعز جبري كان عند من الكافرين يا محمد لو ان عبدا  
من عبادي عبدا حتى ينقطع ويصير كاشي البلاء ثم انا جاهد بولايتكم  
يا محمد ما غفرت لكم حتى تغفروا بولايتكم يا محمد فقلت ان تراهم قلت

نعم يا رب فقال له التفت عن يمين العرش فالتفت اذ ابعاد فاطمة والحسن والحسين  
وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن  
علي بن محمد والحسين بن علي والمهدي بن صفوان من نور قيام يصقون فهو في  
بين المهدي كانه كوكب ترو قال يا محمد وهو لا يحج وهذا السائر غيرك وغنة  
وبما انه انجته الواجبة لاوليائه والمنتمين من بعدهم ودكر ذكر كذا كذا  
بسناد سعد بن بشر بن علي بن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله  
انا واركم وانت يا علي السادة والحسن الزايد والحسين الامر وعلي بن الحسين  
ومحمد بن علي الناصر وجعفر بن محمد السايي وموسى بن جعفر محضر المحبتي والمسيخين  
وقاس المنافقين وعلي بن موسى بن المومنين ومحمد بن علي بن اهل الجنة  
في درجاتهم وعلي بن محمد خليفته ومن وجههم المور العاين والحسن بن علي  
سراج اهل الجنة يستقيمون به والمهدي شفيعهم يوم القيمة حيث لا يؤذن الا  
لمن يشاء ويرضو بسنانه عن سلمان المحدث قال دخلت على النبي صلى الله عليه وآله  
واذا الحسين عا فخذ وهو يقبل عيني ويكلمني فاه ويقول انت سيد ابن سيد  
ابو القادرات انت امام ابن امام ابو القادرات انت حجة ابن حجة ابونج  
ستة من صلبك تسعهم فاسمهم والاصا ديت في ذلك كثره جد امير طرقة واما  
طوق الاصحاب عموما وخبر صافد توازت عندهم الف من البر صلى الله عليه وآله



عاقل و اصد و احد علی مرتبه و هو موجودی که شل الکاف و غیره خارج الیه  
 دیگر اعتقاد می باید کرد که صاحب الزمان بسرام حس عسکری علیه السلام و  
 زنده است و امام بر حضرت از وقت که پدرش از دنیا رفته تا وقت که ظاهر شود  
 از دنیا و در بیرون ظاهر خواهد شد و زین را بر اعدا خواهد ساخت چنانچه  
 برشته به نیز از قلم و اجماع اصحاب برین منعقد است و اخبار این برین منوط  
 و کتب در باب غیبه علیه نوشته شده و ذکر سبب ان و علت او در این  
 جا مذکور است و غالباً بهیچکسی از اهل بیت علیهم السلام خلاف درین ندارند  
 که بعد از خواهد بود از اهل بیت بقی و یکی بعضی عامه میکنند که متولد  
 خواهد شد و اخبار از طرق ایشان نیز برین بسیار است چنانچه در کتب  
 این طایفه در فضول المهر و غیرها مثل کتاب کفر شافعی مذکور است و استبعاد  
 از طول عمر او میاید و تعجب میکنند که او چنان زنده می ماند و حل اجبار پیدا  
 شدن او میاید و حال آنکه وجود او امریست ممکن و روایات مستفیضه  
 مشهوره بلکه یقینیه و منی لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است  
 بران و ظاهر است که بهیچکس درین خبر نزاع ندارد و لهذا از اهل اعدا برین  
 در شرح عقاید نقل کرده اند که بنابرین مشکل میشود بذهب غیر امامیه  
 و از اهل اعدا روایات نقل میکنند که او نیز گفته که این خبر در لیست بر مذاهب

امامیه و مانند آن و بواسطه آن که یا بعضی دیگر ازین در رفع آن استبعاد کرده اند  
 مثل این طایفه شافعی و صاحب فضول که از علمای این اند گفته اند که استبعاد  
 از ان نامعقول است چه آن امریست ممکن بلکه واقع از مقبولی غیر خیر  
 و مردودین مثل الملبس و در حال و در فضول همه گفته قال الشیخ ابو عبد الله  
 محمد بن یوسف بن محمد الکلبی الشافعی من کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان  
 من الدلالة علی کون المهدی حیا یا قیامت غیبه لا الآن و انه لا امتناع فی  
 بقائه کبقار عیسی بن مریم و الحنفی و الا لیس من اولیک الامم و بقاء الا عور  
 الدجال و ابلیس اللعین فراعده انه فقال هو الامر قد ثبت بقاها بالکتاب  
 و التسنن و مضمون است که مذکور شد و بالجملة این امریست ممکن عقلاً و صادقاً  
 القول خبر داده و این بتواتر ثابت شده پس حق میزد و اخبارش احوال و احوال  
 و زور و مبارزه و ذکر کرده اند بعضی علی در کتب خود که بعضی از فضلاء روایت  
 حدیث کتاب تصنیف کرده اند مشهور در نقل صحابه از حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر امامت دوازده امام علیهم السلام مخصوص هر یک یک و هر کدام را در باب  
 تنها ذکر کرده پس بنا بر حضرت علیه السلام بعد از ان ائمه نیز علیهم السلام مثل  
 آنکه از صحابه نقل کرده و ذکر کرده در ان کتاب که ما نقل میکنیم از ان احادیث  
 حدیث یاد و حدیث و ذکر کرده نامها را جعفر از صحابه را که ازین نقل







يقول الائمة بعد اثني عشر سنة من صلبي الحسين التاسع قائمهم قطوبه المحيتم و  
 الويل لمن ابغضهم و حديث ديكرا ابا سعيد كذا نقل كرهه ككث قال صلى  
 بنار رسول الله صلى الله عليه واله الصلوة الاولى ثم اقبل بوجهه الكريم جليسا فقال  
 معاشر اهل بيتي مثل اهل بيتي فيكم مثل سيفينة نوح و باب حطه في بني اسرائيل  
 فتمسكوا اهل بيتي بئس لواء الله ان اسيد من مندر فيتم فانكم لن تغتروا ابراهيم  
 يا رسول الله كم الائمة بعدك قال اثني عشر من اهل بيتي او قال من عترته و بعد ذلك  
 بسند از ابي ذر الغفاري نقل كرهه ككث قال رسول الله صلى الله عليه واله الائمة اثني عشر  
 سنة من صلبي الحسين تسعهم ثم قال الا ان مثلهم فيكم مثل سيفينة نوح من ركبها  
 نجا ومن تخلف عنها هلك و مثل باب حطه في بني اسرائيل و بسند  
 سلمان فارسي نقل كرهه ككث قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه واله في اقبال  
 معاشر الناس اني راحل عن قريب و منطلق الى الخفي و اوصيكم في عترتي  
 خيرا و اياكم و البع فان كل بدعة ضلالة و الضلالة و الهلانة النار معاشر الناس  
 من افترقا الشمس فليمتك بالفردين بالقرون فقد القم فليمتك و اذا افترقا  
 القمر فميتكوا بالجموع الزمرا بعد اقول قول هذا و استغفر الله لي و لكم  
 قال فلم يزل حرد و ظل بيت عائشة فدخلت اليه و قمت بابه انت و اتر  
 يا رسول الله سمعتك تقول اذا افترقا الشمس فميتكوا بالقرون و الشمس  
 القمر و الفردين و بالجموع الزمرا فقال اما الشمس على القمر فاذا

ما منهم

افترقا فميتكوا بعد و اما الفردين فما الحسين و الحسن و اذا افترقا القمر  
 فميتكوا بهما و اما الجموع الزمرا فم الائمة التسعة من صلبي الحسين و التاسع  
 ثم قال علي السلام انهم هم الاوصياء و الخلفاء بعد ائمة ابراهيم و اسباطه  
 و حواضر عيسى فسمعتهم يا رسول الله فقال اولهم و سيدهم علي بن ابي طالب  
 و سبطه و بعدهما علي بن ابي طالب و بعده محمد بن علي الباقر علم النبي و  
 الصادق جعفر بن محمد و ابنه الكاظم ثم موسى بن عمران و الذي يقتل ارض الغربة  
 ابنه علي ثم ابنه محمد الصادق و علي و الحسن و الحجة القائم المنتظر في غيبته  
 قائم عترته من طرد و در و علمهم علم اهل بيته اذ اذ فيهم فلان الله شفا عترته  
 بسند نقل كرهه از جابر بن عبد الله الانصاري ركنيت قال رسول الله صلى الله عليه واله  
 الحسين بن علي عليهما السلام يا حسين يخرج من صلبيك تسعة من الائمة منهم من يدرى  
 الائمة فاذا استشهد ابو بكر فالحسن بعده و اذا استم الحسن فانت فاذا استشهدت  
 فابي بكر فاذا مضى فمحمد ابنه فاذا مضى فجعفر ابنه فاذا مضى فجعفر بن محمد  
 ابنه فاذا مضى فموسى بن جعفر ابنه فاذا مضى فمحمد ابنه فاذا مضى فجعفر بن محمد  
 مضى فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن بملا الارض منقلا و عدلا كملت طلي و جورا  
 و بسند از انس بن مالك نقل كرهه ككث قال رسول الله صلى الله عليه واله و اوصيكم  
 صلوة الفجر ثم اقبل علينا فقال معاشر اهل البيت حشر منوا

ك

قتل



ومن استسك بالاصحاح بعد فقد استسك بالعودة الوتر فقام اليه ابوذر  
فقال يا رسول الله علم الائمة بعدك قال عدد نقباء بني اسرائيل فقال لهم من  
اهل بيتك فقال لهم من اهل بيتر سنة من صلب الحسين والمهدي منهم  
سنة ازا به بره ونقل كرهه قال قلت رسول الله صلى الله عليه واله  
سلم ان لكل نبي وصية سبطي فمن صيتك وسبطك فكنت ولم يرد  
علي جوابا فانفرت فوينا فلما كان الظهر قال اذن يا ابا هريرة من  
فجئت اذنوا قول اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله ثم قال ان  
الله بعث اربعة آلاف نبي وكان لهم اربعة آلاف وصية وثمانية الاف  
سبطا فوالذي نفسي بيده لا ناصير الا بغيره ووصيتي خير الاوصية  
الوصية وان سبطي خير السباط ثم قال الحسن والحسين سبطا في  
هذه الامة وان السباط كان من ولد يعقوب كانوا اثني عشر رجلا وان  
الائمة بعد اثني عشر اهل بيتر على اولهم واوسطهم محمد واوهم محمد بن محمد  
الائمة الذين يعاقبهم من ربهم خلفه الا ان من استسك بهم بعد فقد استسك  
بجبل الله ومن تخلى منهم فقد تخلى عن الله وبما ساد من اخطأ سبط  
كرهه فكنت اني سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول الائمة بعد  
اثني عشر سنة من صلب الحسين منها مائة سنة الائمة من استسك من بعد بهم

فقد استسك بجبل الله ومن تخلى منهم تخلى من الله وازيد بن ثابت بنسب نقلهم  
كنت مرض الحسين الحسين فغادها رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فاخذها وقبعتها  
ثم رفع يده الى السماء وقال اللهم رب السموات السبع انزلت ورب الارياح وما  
ذرت اللهم رب كل شيء واله كل شيء اللهم انت الاول فلا شيء قبلك وانت  
الباقي فلا شيء دونك ورب جبرئيل وميكائيل واسرافيل واهرام واهمي ويعقوب  
استسك ان تقي عليها بما فيتك وتجعلها تحت كفك ووضع يده على كف الحسين  
فقال انت الامام بيني وبين الله ووضع يده على صلب الحسين فقال انت الامام  
وابو الائمة الستة من صلبك ائمة ابرار والتاسع قائمهم من استسك بهم وبالائمة  
من ذريتك كان مغنا يوم القيمة وكان مغنا الجنة في درجاتها فمن استسك بها  
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وازا به امام نقل كرهه بنسب نقلهم  
صلى الله عليه واله وسلم اخرج الى السماء رايت مكتوبا على ساق العرش يا نور الله  
محمد رسول الله ايدته علي بن ابي طالب ونصرت به ثم بعد الحسين الحسين وبيت  
عليا عليا ثلث مرات محمد امير المؤمنين وجعفر اومر والحسن الحجة اثنى عشر  
اسما مكتوبا بالنور فقلت يا رب اسما من هؤلاء قد قرنتهم في فرديت يا محمد  
الائمة بعدك والاحياء من ذريتك وازهر بك اربعة عمامة كوكور شد بن جبر  
نقلهم ومضمون الائمة امام دوازده بيت چنانكه كزشت وبعذاران عايشه  
بنسب نقل كرهه كفت كان لنا مشربة وكان ابنه صلى الله عليه واله وسلم اذا اجاب جبرئيل







به انصاف و عدل و این هر چه که حضرت بآن خبر داده مثل موت و عذاب قبر  
و صراط و میزان و تطایر و نار اعمال و بهشت و لعنت آن از جمیع مستلذات  
که در دنیا از ناکول و مشروب و کفاح و غیر اینها بر وجه احسن و اکمل و نعمتار  
دیگر که در دنیا نبینیم و در ذوق و عذاب آن در کمال و لذت و تفریح و عمارت و غیر  
آنها و بدانکه محال عبارت است از آنکه خدا را در اوزن و وزینات همه  
مکلفات زنده میکند بعد از آنکه بوسیده و هلاک و معدوم شده باشد و اول  
را متعلق میسازد و بعد از آنکه در دنیا بود و اعتقاد باید کرد که اینها  
حقت و دلیل بری که این حقت و یقینی خواهد بود اجماع است  
بلکه انقضایات دینی شده است بر وجهی که شکرش مرید و کافران  
مگر آنکه دعوی شیهه کند که در حوض او احتمال داشته نیز و دیگر آنکه در قرآن  
و احادیث دال برین بسیار است مثل قوله تعالی یحیی العظام و این  
قلم بحیثها الذی انشا اول مرء و هر کس خلق عالم بین گفت که او مرا  
زنده میکند و این استخوانها را که بوسیده شده بگو ابر محمد که زنده میکند  
آنکه افرید و پیدا کرد اول بار و آنکس هم افریدینها داناست و دیگر  
میفرماید که کما بدانا اول خلق نعیده یعنی چنانکه اول افریدیم باز  
خواهیم زنده کرد و حیده بنشید بعد از آنکه معدوم و نابود شده باشند

و امثال این آیات بسیار است و اخبار بسیار و دلیل قطعی برین  
قامت و دلیل است که خدا را آن تکلیف که فرموده و وعده نوب  
و وعید عقاب کرده و اینها در دنیا نمیشد و درین نشاء در اوقات  
و نشاء دیگر نیز چه خلف و عده بر خدا را بر او نیست چنانکه دانست  
مجملا که کس که جایز میداند او را که تواند بود که آفریننده باشد جایز باید دانست  
بطریق اولی که اعاده میکند امور را چه اعاده آسان تر است از ابتداء  
خلق که هیچ نوعی نیست و مستلذات هر است مجدداً و دیگر آنکه باید اعتقاد کرد  
که هر که کار از دنیا بیرون رود دایم در دوزخ است باید بود که توسط کفرش  
و دال برینست که اجماع و آیات و اخبار بسیار بر وجهی که قابل اوست  
تاویل بفرق نیست و هر که موصوفین البهیه بهشت میرود و احتمال دارد  
که اگر گناه داشته نیز و توبه نکند از دنیا بیرون رود خدا را آن بخل و  
کرم خلق یا بواسطه شفاعت که شفاعتشان کند عفو فرماید و عذاب نکند  
و این شک نیست که حسن است و عقل و نقل که اجماع و آیات و  
اخبار بسیار است برین دلالت میکند و بر خدا را قبول توبه غالباً  
که واجبست چه وعده قبول شده در آیات و اخبار پس واجب توبه  
را عقاب نخواهد کرد بود و دعوی اجماع نیز برین کرده حضرت شیخ طبرک



قدس سره در تفسیر کبریا و در آن حضرت خلاصه رحمت فرمود که قبول توبه واجب نیست غالباً که مرادش عقلاً است و منافات بقبول در وجوب بمعنا دارد پس حمل برین باید کرد بواسطه جمع میان اقوال علماء و ادله و توبه کردن واجبست باجماع و آیات و اخبار بعقل نیز چه این موجب دفع ضرر عظمت که آن عقاب الحیثیت و دفع ضرر واجبست و دیگر اعتقاد باید کرد که سوال منکر و نیکو و عذاب قبر حقیقت و منکر و نیکو عیار است از دو فرشته که بعد از آنکه تکلیف را در قبر گذارشتند آیند بعد از آنکه زنده گشته بشر با مژده ارتقا و بعد از آن از سوال نمایند از خدا و بیغم و امام پس اگر او جواب دهد چنانکه باید و چش گویند بیکدیگر مرد ما را خوشی دهند نیست و نعم آن و اگر نفوذ باشد جواب چنانکه باید ندادند و مگوید عدایش نمایند یا نه مستحق بشر و دیگر اعتقاد باید کرد که حشر و نشر کتاب و پریدن نامهار اعمال و میزان و سنجیدن اعمال و صراط هم حق و صدقت دلیل همه آنست که بتواتر ثابت شده که خبر صادق که حضرت بیغم است باینها خبر داده پس اینها هم حق نیز محال اعتقاد باید کرد که هر چه حضرت بیغم فرمود همه حق و صدقت و کذب و غیر واقع

بودن اینها محالست و همچنین هر چه ثابت شود از اهل البیت که بآن خبر داده اند  
و بعد از ثبوت اشغال اینها که انکار نمایند کسر آنرا کافرو مرتد میشود و این <sup>عست</sup> اجاب  
و در بعضی از کتب عامه و خاصه نیز هست که هر چه اجماع بر آن است انکار نمایند  
کافری شوند و این ظاهر نیست مادام که فرد در نشود و آنچه فقرا از آن فهمیده است  
که اگر پیش او معلوم و یقینی شود که آن فرسوع خدا و بیعت و بعد از آن  
اظهار انکار و ناحی بودن آن نماید عداو عالمی سبب کفر او میشود و  
درین هنگام بی ابر است و اما اگر در واقع فرد در یکدیگر رو ظاهر  
نشده بشر سبب کفر شدن با انکار آن ظاهر نیست چه چاره آنکه اجماع  
باشد که فرد در ارتداد و غیر مثل و مت جاع در حیض <sup>تست</sup> <sup>تست</sup>  
به آنکه مصنف این رساله شریفه نام خدا را نوشته نه در خطبه  
اصول که درین مجموعه مثبت گردانیدم و در خطبه فروع که عبارت  
از جمیع مسایل شرعیست که معرره بعد از تمام اصول دین آنرا نیز نوشته  
از کتاب طهارت تا آخر آنچه فقها در کتب فقهیه نویسنده حاصل کلام مع  
این رساله معلوم می باشد اما جعفر شریف مشهور است بیک که چه میگوید  
مگر که که میگوید شرافت معقول را دیده قطع نظر از قابل شد و کاتب که  
منتفع این نثر را نوشته بعد بسیار به سواد بگویم چه او عار را  
عالم نوشته و تا در هر جزا قادر به جز نوشته الغرض اینها بسیار بود



اگر علمت  
اما

اگر علمت  
اگر علمت

بسم الله الرحمن الرحيم و به توفیق  
قواعد اسلام را متجربان طالبان سعادت مکتوبه گردانید و تا آنکه توفیق نقیص را  
معراج سالکان درجات جبروت گردانید و اعظام جذبات غایت ربانیه  
را بفتح طایران فضای سعادت لایسته گردانید و صلوات بسیار و درود  
بیشمار بر خاندان زنده عالم و مهر و مهر اولاد آدم سید اصفیاء مصلی و بر  
اهل بیت او که بهترین دین و پیشوایان اهل یقیین اند اما بعد بدان ای عزیز  
که راههای طالبان حق بجانب بارگاه اهدایت بیشتر است که از احقر توان  
کرد که الطریق الله بعد و انفس انسانی اما یکی آن راهها به قسم باز کرد و قسم اول  
راه ارباب معاملات و آن بسیار <sup>نوع</sup> و دره و قنات و قرآن و حج و غزوات  
آن از اعمال فایده و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجات ایشان است  
از عذاب عذاب ابد و لیکن وصول حقیقی از ره کز این نوع عبادت مشغول است  
قسم دوم راه اصحاب جهاد است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه  
دل و تجلیه روح و سعی در آنچه تعالی بهمارت باطنی دارد و این راه ابرار است و  
این قوم یکسان است اند و اینطایفه را مقصودان خوانند و اهل این گروه اند که  
باشند منقسم به دو راه سایران حضرت صمدیت است که در فضا سیر سعادت  
لایسته با جعفر مجذبات عنایت حضرت لایزال طایران میکنند و وصول  
این قوم در بدایت امر پیش از دیگرانست در نهایت کار و این راه  
که اشرف طریقت بمن است بر موت ارا و حیا که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود که مودق اقبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت خوشی







کردند باز تو بدی زور و در دنیا در جنت رسد و نخستین بایه بر سر جنت رسد تا نیاید  
 در دایه کارت بدید قصه این در دستاوند شنید که شنید این در دستاوند  
 برکنید بر سر جنت رسد و در دستاوند است ای در دستاوند گفت و کورن در دستاوند  
 قلعه هشتم ذکر است یعنی ذکر برین آمدن بود از آنکه هر چه غیر حقیقت با اختیار  
 چنانکه از آنکه همه فوج خواهد کرد برک ضروری و روحی جل و صلا می نماید و از آنکه  
 ادا نیست یعنی یا کسی برود که در خود را چنان فراموشی کنی غیر او را ذکر معجز نیست  
 مرکب از نفی و اثبات تا بفکر آن لا اله است مواد فاسده که متوقی نفسی آثاره  
 و مرتبه صفت و لیست از شهوات حیوانه و افعال ذمیمه نفسانی چنانکه هر چه  
 و مجمل و صمد و عجیب و روحی و ریاض و غیر آن که هر یک از آن بند از بند تار  
 روح و چهار سر و دست از خود دور می کند و هوا و فضا دل را که محل بارگاه  
 و مطلع آفتاب و ذرات است از غبار صورت و ظلمات کثرت پاک  
 میگرداند و با ثبات الا اله تحصیل صحت دل و سلامت در از رذایل  
 اخلاق و کسب رزق که بجهت طیبه میکند و سلطوات ظهور نور و صحت و  
 ظلمات کثرت و صورت نهزم میگرداند تا بادشاه روح که خلیفه حقیقت  
 بر سر ایقان بشواید روحی جمال پاک خود را جلوه دهد و زین بدن نور است  
 آن جای متورخ و ستر بوم بدل الارض غیر الارض مشاهده افق و رسوم  
 وجه موهوم ذکر در آفتاب وجود مذکور است متناشر کرد و غبار ادا بر وجه  
 ذکر نهزم شد و جای مذکور در عینی ذکر و در غایت و قاشاره و هو حکم اینانکم

محقق کرد و فاذا ابترت ابترت و اذا ابترت ابترت نظم تا که بنشیند غیر در حساب  
 ذکر سوره بقره از تو در حجاب تا به یکدیگر از دست بیاور که بنشیند کفر و عشق باقی  
 که عالم آفتاب و به چنان تو باشی آن عذاب تو بود که شکر چنانکه خاک در ره پایال  
 تا به جائز ابد است اگر کارگزار تو با تو بنشیند و بنشیند چنانکه شکر تا به ابد بنشیند  
 قاعده هشتم قومه است یعنی قومه روح را در آردن بعد بجزت صمدیت بیک خوف و پروان  
 آمدن از جمیع دواعی سالک را بغیر حق خواند با اختیار چنانکه هر یک پس علوه سالک  
 آن اقتضا کند که بگویند نظر به طوب و محبوب غیر حق التماس کند و اگر نتواند  
 هم بغیر آن برود عرض کند نظر بر آن جمله نیکنده و اخراج بر آن مشغول نشود سید طایفه جنید  
 بعد از درستی اسرار میفرماید که لوا قبل صدق علی الله الف الف سینه ثم اعرض  
 عنه لحظه فافاته اکثر مما له فرمود که اگر سالک صادق هزار هزار سال در راه حق  
 قدم زند پس یک لحظه از آن حضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که در آن لحظه از  
 در حقش شکر بیشتر از آن بود که در آن هزار سال حاصل کرده بنشیند قاعده هشتم مرتبه  
 و حقیقت صبر برین آمدن بود از حفظ فناء و جسم کردن در محنت عبادت  
 و ثبوت قدم بر بساط عبادت چنانکه هر یک زیرا که اگر سالک نفس آواره را در روبرو  
 مجاهده نزدیک حاصل کند فقر و غنیست که بعد از ترک در روبرو و در خ الوان مذاب تحمل باید  
 پس بر آینه تحمل بر محنت عبادت و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات  
 که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است اول از صبر بر عذاب عبادان قاعده نهم  
 مراقبه است و مراقبه چشم داشتنی بعد بجهت مطلوب و حقیقت برین آمدن



بعد از رکات و قوت خود اختیار چنانکه برک و آرام کنی بعد از نصفه دل و چنانکه  
 نفس در انتظار افتاده ابواب مواهب حضرت الهی و یکی دشتی بر  
 رکود زبیم رنج نغمی است الطاف ناشناخته در میدان سحر قدم همت بر  
 سر مراد است روزه در رخ اهدایت عظمی خورده بر دانه و جود خود بر شمع  
 جلال اهدایت روزه بامداد و نازل قطع کیم اودار حجاب اندخته از  
 خود بدو بر دخته بباطجاهت طی کرده دل مرده را با فوارشاه است  
 حتی که شبنام نفسی بحسنات روح مبتدل گشته از و بدو در رکعت  
 در حلقه عصمت آویخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی تنگنا دور  
 رسیده ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم هر که اودا  
 بهم خود جبر است یکدم از ملک در عالم خوشتر است باند از خوشی دایم  
 در حضور جبر خود و تنگنا با ان شمع فند کر تو خوار تا شور از اهل باز  
 تا ابد مگر بسوزد باز زانکه که جانم نظر خواهر نکند در کنار خویش  
 سر خواهر نکند هر که آئینه بشیر با نوا کفر بنیز رکند در حلقه کلاه کردار  
 او شورش است کند و رفته آگاه آگاه است کند قاعده دهم رخصت  
 و حقیقت رضا برون آمدن بود از رضا خنده بر خول رضا محبوب  
 چنانکه برک انصاف محب از صفت خود ظاهر شدن بصفت خود است  
 محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکان است زیرا که هر مطلوبی که  
 از بس برده طلب حاصل نموده لایق چه حوصله طالب بشود سالک مبتدیان  
 در مقام شکست و جبارت است پس هر چه در طور خود خواهد

خفیه بود و جبر خواست از زبان بردار و کار عظیم با عظیم که ارد و عطار  
 ناشناخته نامتناهی آید و اعطاس مالایعنی رات و لایق است از حجاب  
 کبریا را نشاید او من کان میثاقا جیناه و جلدی که نور انبیاست فی الناس کسی شکر  
 فی الطلقات لیس بجایع منها میفرماید که هر که هر ببرد از از لوصاف نفسی  
 و حقارت منتعات حیوان رنده کرد انیم و بر الجبق حالات اوصاف رانده  
 و مخصوصی کرد انیم اورا بسوزان از انوار سرادقات حجاب قدوس تابدان ضایع  
 نوز و حقه طیران میکند در فشار صحرای لاهوت که حورشید فرست او از طلوع  
 ملکوت بر تقابل و اهدا شد مردگان مقبره غفلت و جهالت و نایب و هر یک با  
 در بند انواع سلاسل و اغلال هم نصاریع امور حشر مشاهده میکنند و  
 مالوان عزاب و عقاب و حیات و وحی و حمد مبتلا میشوند چگونه برابر  
 با کسر در تاریکی بیابان غفلت کم گشته بود و جبر آب در شجره این خشک گشته و بر  
 شاف اطمینان طاعت شکوفه ایمان نیده و از لذت حلاوت سوده حکمت و ولایت  
 محروم مانده جلدی اند و ایا کم محی سعه بطاعته و نماز عجبی از تربیت محجب و کلام  
 نه و صده العزیز و السلام علی من اتبع الهدی ثم السلام علیکم

### بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حم حمده و الصلوة علی خیر خلقه اما بعد قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا  
 الله انکم مرعوظون حضرت زکیم و شفاء لما فی الصدور و قال صلیت عطفه و منزل من  
 القرآن ما یو شفاء و رحمة للمؤمنین حضرت صدیق عرشانه میفرماید که



ما که خداوندیم احکام آیات کلام مجید را بجهت شناختن طهارت و سببها و نشانه‌های آن از  
 آیات کلام ربانه و هر صیغه از لطایف اخبار نبوی مشعر بر صفات از اراضی معنوی  
 و منبیل معانی از اقسام قلبیه و سرور و در کوه و دریا و اراضی باطن مختلف  
 بهر نتایج آثار آیات و اخبار و مختلف تا آنکه خود را سبب حالت کشف  
 قوی دیگر ایم آن حالت سبب شکوت آمد و ازین جهت بودیم صحبت رسول  
 السلام و وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود بعضی خلق را ازین هم  
 کرام سبب حالت ابرکشت و قوت را از غفلت و لال مرد و در حجاب و جهل  
 و اولی و بعد از آنکه هم آن صحبت مبارک سبب قوت و سرور شد و آنکه رسول  
 علیه السلام فرمود در وقت حینه یعلها الرطل لایکون که سینه اضر علیه  
 و در وقت سینه یعلها الرطل لایکون حینه انفع منها اشارت برین معنی  
 یعنی طاعت که معرفت آن در حین بندگی بیشتر از معرفت معصیت بود  
 بسا معصیت که فائده آن در حین بندگی بیشتر از فائده طاعت بود  
 این معنی نه از باب غلبه قلوب مقرر است که هر طاعت که آن سبب  
 عجب و غرور بندگی عین معصیت است و معصیت که آن طاعت را در تمام اعراض  
 و استکانت و غرور کند آن در حقیقت طاعت مفید است از غرور و آنکه حق جل و علا  
 آدم را از دو وجه مختلف آفرید است وجهی بر لطیف نورانی که از اروع خویش  
 و وجهی بر کثیف و آنکه آن جسم گویند و هر چه بر ازین دو وجه غرض و محض

و معرفت و هر ضرر او را از خواصست چنانکه قدر بدن با سبب غذای  
 دل و روح و کرم و حجت است و علامت برین هر چه بر ازین جواهر روح و  
 حجت است که غذا را مقایسه طبع او کرد و نشان بهار حق است که سبب بود  
 فائده غذا را متغیر شود و در عین طعام در دریا و نه چینی نشان بهار دل است  
 که در سبب شواغل دنیوی و لذت نفس و مآلقات جسمانی از لذت صلات  
 ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق قوم ماند و باز حق انس نگیرد و اگر  
 طاعت کند یا نام حق بر زبان را اندازد رسم و عادت بشود از اوار روح و صفات  
 مناجات حضرت صمدیت که از او بدرگم بجاها مخصوصا غناست از لاکه مغربان  
 و صدیقان اندر سبب بهره یابد و چنانکه بهار حق را اسبابیت و دفع هر سبب  
 را از ان اسباب دو اسباب است که آثار طابع و حوائج آنرا بر طبعها  
 ندانند چینی بهار بر دل و روح را اسبابیت که و دفع هر سبب را از ان  
 اسباب دو است روحا از انواع طاعت و اصناف اذکار و عبادت که حقیقت  
 آن را جوهری که انبیا و اولیاد مشایخ طایفه و علمای ربی اندر کسب اند و چنانکه  
 دارو اگر چه هم در دست مطلقا اما بهر چهار راد او را فاضل مفید بود و دارو که  
 بهار و دیگر از زبان دار و چینی انواع طاعت و عبادت اگر چه هم حقیقت اما  
 هر شخص را در دفع بهار دل بطاعت فاضل اجتناب بود و از افراط طاعت که منافی حال او  
 بود فایده نیابد بلکه زبان آن بیشتر از فایده بهار اسرار بی و قیاق را بر طاعت  
 از انبیا و اولیاد نماند نه بزرگ که شرف را صفا غایت و او را هر که بهار و نیکو محض



معالجی من صفی را می کند هرگز یغنائی بدید که آن دارو با سبب زیاد داده خواند  
 و بهلک انجامد و از اینجا بود حضرت رسالت علیه افضل الصلوة با وجه جلالت  
 ثواب قرآن و تفسیر آن ای با خواننده قرآن که از خداوند قرآن جوید و عوامان  
 و لغت و خزان حاصل بخود که ربیب تالی القرآن و القرآن بلعنه و از او عید  
 شد بر حق الله علیه روایت که رسول علیه السلام فرمود که کم فرمایم بکون صوم  
 و بالاعیایم یوم القیمه و کم فرمایم غار کون مغزونه سلسله یوم القیمه و کم فرمایم صدقه  
 بکون صدقانه و زکواته زوالا اعمال یوم القیمه قبل رسول الله ما اند  
 اعمال ما قال اکل الحرام و ردیه الملوین فرمود ای سار و زکواته و زکواته او بود  
 و بال کوه روز قیامت و ای سار غار که غار و در بند و در بند و در بند روز  
 قیامت و ای سار صدقه دهنده که صفات و زکوات و در زوال اعمال و در  
 کوه که گفتند یا رسول الله جبرائیل را نیا که کند فرمود که اکل حرام و زکوات  
 یعنی نیک نام حجتی و از خلق چشم نشانی و آشنی از عزیز چون در آید  
 و اجاز که در افعال اعمال و در دست بواسطه افغان بشیر و فوایل او صف  
 بهی و سجد شریف نیک تامل کن ترا معلوم شود در بیشتر عباداتی که عامه  
 خلق از سر رسم و عادت پیش گرفته اند اگر آن جمله در میزان عمل نهند آن  
 همه سبب قرار این خواهی بود اما شایسته است تحقیق این معنی بود  
 این آیت نزول کرد که و بدایم من الله ما لم یکنوا یحسبون یعنی ظاهر گشت  
 ایشان از حضرت جبار در جمع صفات محشر آنچه در میان ایشان بود  
 از حضرت رسالت علیه السلام سوال کردند از تفسیر این آیه فرمود هر

اعمال حسب حاجات و در و با کفتم المیزان التیارات یعنی عملهای به  
 که این تصور میکردند در آن طاعت چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان  
 طاعت چندان شدند در کف معصیت بینند ای سار که طالب حق را  
 از صحبت بر راه دیده و منازل شریعت و طریقت بریده و ذوق سراسر  
 حقیقت چشیده تا که بر پشت زینا که آداب خدمت با شایسته از این  
 سربازان پاکشاه ندانند و بر دقایق امرار راه از دست حیرت حیرت فر  
 روندگان راه الهی نیابند و هر که طلب لایق کند تا در حایت یکا از  
 سربازان پاکشاه زود برادر شد و بهی که طلب رضا صحبت حضرت  
 صمدیت کند تا دست نیار در دامن دولت را هر روز از روزندگان عالم وقت  
 نزدیک مقصود نیاید این جهت سید ابیاعلی علیه افضل الصلوات فرمود  
 اخذوا الایمان عند الفقوفان ام دوله یعنی دست چپ طلب در دامن  
 دولت و کوشش ازین که بدست که این نژاد ولایت لفظ آن جهت  
 مباهله است یعنی دوله و دوله که اگر آنها بیت نیست و سلطان که گویند  
 آن غایت پذیر نیست و جعفر عنایت از نیا یا معتزله که از طایفه  
 راه سعادت آن زنده بخیر را بصحبت بر سر ساند ظاهر او با آداب  
 علوم شریعت است و نفس او بیام و روح و تصور بر استند دیده عجب  
 ریاضت و مشق کفایت در دیده لایق آکنده ظاهر اجزای جاده شریعت تا در  
 باطن و باطن او در بونه طریقت صفات تزیین که و سر او در عالم حقیقت







این تر دامنان مسلمان نام و وحشت این در وین صورتان کافران از نظر متواتر  
 گشتند و در غیرت در دیوار غزلت آوردند و در کار و در تمام این مصیبت  
 بسر بردند و اله المستعان آن دم که از بوی وفا آید که و آنکس که  
 از و راه جفا نماید که اسلام شده فوس این مشت دیو مرد که از و بر صفا آید  
 از غریب صفای احوال مسلمانان از جنات اوصاف انسانه دوست و دشمن است  
 با خیال که بهم و اوصاف ریدم غور است تا این که از ادناسی اوصاف بشر را یک یک در  
 انوار ایمان و اسلام بادل الفت بگیرد و هر که افعال و اعمال او مقرون با فضی  
 لیت او را از اراضی و زایل لغت ظاهر بنوعی و هر که طبع فرمان نفس  
 دشمن جنبه هرگز در نماند و بجا که بنشیند زیرا که نجات از ایمان و طبع نتیجه  
 سلامت و حصص اسلام امتثال فرمان بود و محال لغت نفس  
 از جمله فرمان و در ضربت که اوصاف است که الی موسی یا موسی ابدت  
 رضا فی لغت نفس که آنکه اقلی خلق یا زعمی غیر یا یعنی حوصل و علایق  
 و مصلحت موسی که از موسی اگر حاضر یا میخیزد لغت نفس کن بدستیک در خلوت  
 مع غیر یا فریدم که شایع حضرت خداوند را بر غیر او پس فرمان داشتن  
 نفس سرهم که فرمانبر و موافقت او بر کز بی معصیتها و فی لغت او اصل  
 مع طاعتها و در اخبار صحیح آمده است از امیر المؤمنین علی که که رجعت  
 من غزوۃ انجیر قال رسول الله علیه و آله و سلم جبار یقوم و یقتل جبار الا صغر  
 و یقی جبار الا کبر قتل یارب رسول الله و ما جبار الا کبر قال جبار الفی من جبار

سکه  
 جبار  
 غزوا

النجیبی جنبه فرموده از غریب جبار که شتم رسول علیه السلام (فرمود خوشی  
 آمدند و فرمود که غریب خود که اندر غریب بزرگ ماند بهشت گفته از رسول خدا  
 که است غریب بزرگ فرمود غریب نفس این دشمن که میان دو بدست  
 و هر طایفه با کینه منوشت و شیخ غضب جمله بر حصار دین تو آمد و پس از اسلام  
 زار و زبر میگردد و حسن نجات ترا و بران میگردد و راه افات و هلاک ابد  
 بر تو بگشاید و اگر دفع سلطنت این دشمن غریب تو را که و سر مراد این غریب  
 ایمان خوار کوفته و قزاقه داشت که رسالت بر سر و در صفت سابقان میداد  
 دین راه یافت و هر که از دولت این جبار حرم ماند کویام دین خود بداد و دیگر  
 سعاد بگذار و خجاست هر که را ایمان بخوان و بنیست نفس و هوای اسلام  
 بخوان و نام با کس حرم بر زبان بیدمران که نماند بصیرت و حکم خیر و ای علم  
 بعلم الفی من المصلح مرد مراد تمام این راه را جان فانی باید این درگاه را  
 کار اسان نیست با درگاه او خاک مراد بدیدن در راه او سالها کردند مردان انتظار  
 تا یکبار ابار بود از صد هزار ای عزیز دنیا با زار تجارت حقت و مراد این تجارت  
 عمر است بن قدر منزل دنیا فلهان دانند و حقیقت جوهر عمر عارفان نشناخته که  
 بنور یقین دانسته اند که هر که این کس سعادت کند اینجا حرم و هر طایفه  
 اینجا خلعت کمال بنشیند اینجا سعادت و هر که اینجا دیده بکل عارفان روشن نگردد  
 اینجا کورست من کان فی هذه الاغیة اعمی و اقل سبب خلق کمان برده اند  
 که در راه قیامت خواهد و این غلطیست که از قصور نظر افتاده است بلکه سازان  
 عالم ابد چنان در غم مملکت اندل قدم در منزل دنیا جبار فقا و قدر تا بعد طبع آن وارد را



بکم عنایت ساف دارند و بوقت صبح بویغ برود و راه رسند و در حالت درود  
اجل بمنزل نزول کنند و در جمع قیامت سر بهایت اعمال و طبعون راه  
سعادست مشکل زینت و عقبات محی و سختیها را آن راه پیشتر که خفت  
انجمنه با یک راه ازین جهت راغبان این درگاه نافرمان و سالکان این راه کمتر  
و چون زینت راه شقاوت نمایند و ترست و غوائل شقاوت که فریبند و تر  
که خفت آثار با شقاوت اکثر خلوق راه شقاوت پیش گرفته اند و جزو نازند  
تا جگر بویغ و گاه قیامت رسند و قیامج اعمال و ضایع احوال خفتن ابره  
کنند و بملاک خویشین بقیع کردند و خنایا بر حسرت از دیدن باری بدن کردند  
فریاد با فایده ببارند که ربنا ابرنا و سمعنا فار جعنا فعلی صالما خداوند  
دیدیم و یقین کردیم که چه باید کرد اکنون ما را بر بنا باز گردان تا بعد از این  
عمل صالح کنیم خطاب جبار از حضرت قهار در رسد که اولم نغمکم ما  
بیت که فریب خستند که در جوارم التذیر و تذوقنا لظالمی من یغیر شرا در  
بازار دنیا سر مایه عمر عزیز بر آدم و انبیاء اولیا را بفرستادیم تا راه سعادت  
ابدا را بنما نمایند و از گرفتار عذاب بر شما را بترسانند آن همه شنیدید  
و فراموش کردید و خدمت نفس و هوا را کمر بستید و مالوفات  
نفس و مزخرفات دنیا فانی را قلم دل ساختید و فرمان حضرت  
خداوند را و نصیحت انبیا را پس بشت انداختید و در مزرعه دنیا مغم  
شقاوت ابد را گشتید اکنون آنچه گشتید بدید و مژده آنرا علمها

خفت که بگردید و الوان غذا را بر سر چشید و هیچ فایده بر سر شمع امیدوارید که  
دنبال محمل اعمال و بقی انقال الکمال و طلب اعمال بعد از احوال محال  
ای بدینا بر سر و پا آید با در کف خاک بجا آید که همه عالم شوندت بر سر  
میخواهر رفت و خاک بکایت نامرادی و مراد این جهان نایکبخت بگذرد و در بیک  
چیز چنان بگذرد بگذرد و تو نیز ترک او بگرد و منکر تو نیز را که هر جز را که آید  
نیست هر که دل بندد در دل زنده نیست ای عزیز از جز را عاقل نیست  
و عاقلست صدق طلب تفقد معرفت نیست و عاقلست و نیست هر کسی بقدر عاقل  
اوست و خلق در پی مغنی متفاوت نیست زمانا رنگ و بوی بود و نیست که در  
خورد و جو و نیست اهل دنیا گفت و گو در وقت را بنیان آفت نیست  
و نیست طالبان راه رفتن در و بر و نیست سالکان شست و شو در عجب  
است که احوال بزرگ دنیا جوید و طالب آنکه هر دو را ملاقات کند و سالک آنکه در  
راه رتب از رویه مالوفات بقدم انرا افنی بویید و عارف آنکه نفسش مست اعینا  
از لوح و جو شود بدایت هست طالب آنست که بهره در فیه ذل ان بود النقا  
تمایه و نقاب عزت از طلعت شمول جز در مقابل جای محبوب نیکشاید و فتوح ای  
دولت و فتح دست دهد که طالب خطا بتر ابحرف مرادات در گشته تاباید  
در دهر با بیان بزر از هیچ طرف راه بدر مان بزر تا بر سر نام و کام کار رفتی بوی  
ریشیم و صل جانان بزر هر که ای سعادت در هر لحظه ابواب صواب بر در  
گشود و ازیم و امید اقبال و ادبار دنیا و آفت است و اگر را ای سعادت است



نه بار از بركات ايكار بيقينيت ابي معني بايد كه خوراخ و مكر و اندر و محقق دان  
كه حضرت صديت را عزت شانه در درون نيز نيك گاه اندك قواعد ختم ديي باقام  
صديق اينان معمور و مترادف و ادبيت بجال احوال اينان سرور است  
سلاطین و ولایت و اساطیر بارگاه غایت كه هماره هست اينان و  
برق و قوت نرسيد و غفار دولت اينان جو نرسيد به بارگاه بركا  
قرار نيكو شاه بازان عالم و هست اندك كه اكر همت اينان مشيكان  
مردودان اديب جلال را بار نيز صفوت بيارايند باك بازان جلال  
حضرت كه انفاي همایون اينان مخدولان ضلالت و جفا را بيساط  
قبول و وفاء و شواخ جلال طاقت بار همت اينان رجا نزارد و  
بلکه سطوت پد همت مردان ديي تخت عرش را در اهتزاز كرد چنانكه  
حضرت رسالت عليه افضل الصلوات فرمود كه اهتر الموش بموت سعد بن  
معاذ جان فروشان بارگاه عدم خفته پوشان چاقه قدم ماعبدك  
اجتهاد ماعفناك اعتقاد كه چنگ در حضرت خدا رزده هر چه جو  
اوست بخت بار رزده اي عزيز خواص هواي نوح انسان دو طایفه  
اندر طالبان كمال عقي و عاشقان جمال دست قوت طالبان جهان چنان  
تنوع قدر برقرار رزند و پد همت عاشقان جناب رحمان بر نفس مقرر كه  
آن كفا رهند جان كنند اين مكر و قدر ايمان كنند مقتول كنار نشيد نهادنت  
و مخدول اين مكر و طريد تشقاوت دشمن است كه هم رخص بر رقيق رانند  
كافريت كه هم مركب بر شيفه و داند هر كه در دست او بيشتر كوسيد زهر

هلا كه او بيشتر چشيد هر كه بعبثه او بفرقت آيد در ديي حلقه بخت رنج  
راه طالبان آنت كه فریب نفس غار نخورد و نبليس ابله نبوس  
نشود و بواغ هيرت بدست غنيمت كيرد و در خانه و جود خور كند و  
از سر انصاف در حال خفا نيل كند اكر طاعت رقيق خفا كرده اند است  
و دوق لذت ضماحت در اوقات طاعات بكم جان رسايند و از  
حظوظ لغت غنيمت آكر كه جوارح و اعضا را از ناشايست و نابايت باز  
درشته و از نهاك ابرافن كبر و عجب و كبر و عصب و صلاحي یافته و حق  
خود همت آفات و سبب مصيبت ساخته و از خفا لطفت اهل زمانه نرفت  
كرفته و ذكر دوست را مونس خفا كرده ابي دولت را غنيمت دارد و  
نكر اي قيام نمايد و در از دياو اي سعادت كوشد و اكر نفوذ بانه زمان  
نفس اماره را كمر بسته است و غول هوار اميد خفا ساخته و شاكر دعوه  
شیطان كشته و بالذات جسماني و شهوات نفسا الش كرفته و زخارف  
و نياز مالموت خفا كرده و بزم كانه فاذ مغرور كشته ماتم اين مصيبت برادر  
و جنبه غفلت از كوشش هوش بر دارد و بجا طبع اين مرض تايل مغول كشته  
شود و با اين هم بسبب كزشت افرا از درگاه كرم نوسيد نشود كه دست  
غنايت به علت آلايش بسيار الوده روزگار برادر يا غموشسته و بر رف  
كرم بر مشرفان در يار هلا كه از غرقاب معاصر رانيند پس طالبان خفا  
بايد كه بهر حال بهر چانه ميكنند و در تيره روزگار ميان بيم و امید است و  
با بر بترند لعل السكوت بعد از كذا امر اين دقت فضا رعد و طالبان



△△△

الثانية والثالثة من غير ان اساله  
عبد السلام الخاراسي في اسم الله  
الذي هو في القرآن الكريم  
والله اعلم بالصواب

[illegible]







استشهاد است لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت  
آنست که بجز دایه نام لفظ بلا تا قبل در معنی استلال نفرمایند  
دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت  
مردم با خلفای ثلثه حاضر بودند و منع فرمودند و این دلیل  
حقیقت بیعت است و اگر نه قدح آنحضرت لازم میآید جواب  
آنکه قبل از آن که حضرت امیر از بخند و تکفیل حضرت پیغمبر  
فارغ شوند خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع  
کردند بر امر بکری بیعت گرفته بودند و جوهر که ذکر آن در اینجا نمیکند  
و آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق  
یا باعث دیگر مباشرت نشدند و این دلالت بر حقیقت  
بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت  
حضرت پیغمبر بودند و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت  
از آن حضرت کمتر نبودند چنانکه اخبار و آثار بر این دلالت  
و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش

جنگ

جنگ نموده از آنکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از آنکه متوجه مکه  
شدند در حدیثیه صلح بنوعی مراجعت فرمودند پس هر چه  
برای جنگ کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکنند  
برای جنگ کردن حضرت امیر تنها فرمودند مع شریک اید چه ظاهراً  
است حقیقت کفار قریش مطلقاً مستور نیست و نزد اهل  
تحقیق این نقص در باب نیز جاریست چه دعوی در دعوی  
ضد آن چهار صد سال بر سرند سلطنت بوم و هر یک از شداد و  
مزد و غیره و این سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت امیر  
با کمال قدرت این را هلاک کردند تا خلق بسیار با اعتقاد قائم  
که از ایشان حاصل کردند بجهنم واصل شدند و هر گاه در ماده  
حق تا تأخیر در دفع خصم بکنند در ماده بنده بطریق او نمیکند و  
آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کردند و وقوع آن  
بلا اگر چه دقیقه ممنوع است و تحقیق آن در صحیفه نمیکند غرض شایع  
عقاید لسانی درین است شیخی کفر نیز اشکال کند و صاحب



جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب واقفیت  
برین رفته و وجوب یک برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده  
و نزد امام محمد غزالی است شیعی کفر نیست در رد کرده اند و شیخ  
اشعری شیعه را بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس آنچه حضرت  
در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مومنانت و نه مطابق  
حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه  
معلوم شد و مستدلین در معتبر نیست و یکجمله که نام  
خلفای ثلاثه مطلقا بر زبان اهل تشیع جاری نشده و لعن  
ایشان واجب نیست و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن  
کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم  
بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار  
اکابر سلف نیست و اما آنکه فرمودند که هر کس استماع بعض  
حکایات کند و منع نکند کافراست عقلا و شرعا و دلیل برین  
منیت و قال النبی ابی سینا من تعوذ ان یضدک فرغ غیر

دلیل

دلیل نقض انداختن علی القطرۃ الاثنتیه و آنچه از خشت و خشت  
در ماده عایشه نیست شیعه گفته اند ما شاد و تم حاشا که هرگز  
واقع بشخص نیست خشت کافرا آدمیان حرست هم حضرت  
بغیر اما چون عایشه مخالفت امر و قرآن و نبوت کنی بمغف  
ببصره رفت و بحرب حضرت امیر اقام نمود حکم حدیث حرب  
حرب و فریقین در مناقب حضرت امیر و ادب نمودند و حرب  
حضرت چهارم بغیر است و محارب بغیر یقینا مقبول نیست بنا  
برین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیث از کتب  
شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از چهار حرب  
توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر  
داده اما بر تقدیر وقوع توبه بعد خرایه بصره و قتل جبل هزار  
نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد  
لعن او از برای حرب نباید که و اسم اعلم بحقایق الامور و هو  
یکم بالحق یوم یفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات الخبیثین نه ای  
معنی دارد که زوجه ای در مرد و حیث و مزمومیت هر جمیع الوجوه



نیز بگوید چنانکه اگر یکی از این مستحق بهشت نیز یاد و زخ آن دیگر را  
نیز چنین باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط  
و زوجه ایشان و باسید و فرعون بلکه میتواند بود که آیه  
که بمآول بشر با پنج در آیه دیگر صریح شده که الزانی لا یکن الا نیا  
او مشرک و الزانیة لا یکنها الا زانی او مشرک و فیه نظر اول  
جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان سیدانانند  
مذکور ساخته اند محل بحث است چه هرگاه که عوم پیغمبر بر خلاف  
امر آنحضرت سفر کنند و با اکثر بافتای کافه مسلمانان ضلیف  
باشند و او خود منافق آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده  
روایت کلمه کرده نیز جنگ کند و بواسطه این حکم حدیث  
صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از  
صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکس که بشخص  
از مسلمانان ضلیف بشریحی است کویر و حال آنکه پیش از  
فرزند پیغمبر خلافت آن کسی ثابت نباشد و مقتضای دلائل  
بر چنین معلوم شده نیز هر آن کسی مخالف حضرت پیغمبر

و نقض عهد آنحضرت که و نیز از این سخن فرزند پیغمبر فرماید  
و جانم بر کسر رسیده و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکه هر دو حق  
او گویند ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل اقیع و  
اشنع است و سبب آنکه اول اصلا باعث قدح نشود و  
دوم کفر باشد چه چیز تواند بود اگر مضمون مصنوع است  
التیجی کفر ممتنع شوند جواب آن لها هر شد و اگر چیزی  
دیگر فرمایند مستفیض شویم بهر حال انصاف مطلوب است و مقول  
در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ائمه مکتوم  
در خدمت پیغمبر کسر از اهل حم آنحضرت عبور نمود حضرت  
پیغمبر از بی معز اعراض فرمودند آن کسی گفت یا رسول الله  
ای سخن کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و  
علمای اهل سنت نقل کرده اند حضرت پیغمبر عایشه را بکف  
مبارک خود برداشته اند تا تائیدی جمع کنند در کوم ساز  
مروا خشنود و بعد از آن فرمودند یا حمیر اهل شیعیت ای  
عمل را بار از لای نسبت مرقون داد و قیاحت این



نه بمرتب است و بفرج بآن مقدور شد و آنچه لازم این قضیه است  
 اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهر حال ما بعد از  
 حضرت الله تعالی هیچ مؤثر را احل و افضل و اشرف از حضرت  
 پیغمبر نداریم اما فرایده اجزای آنها حضرات و بواسطه میل و  
 تعصب با حدیث موضوعه دین را ضائع کردند  
 اند که پیش تو گفتیم غم دل رسیدیم که دل آزرده شوی  
 و در نه سخن بسیار است و آنچه در ماده پنج و شش و هفتم  
 فرمود اند اصل عدم آنست تا مانع معتد به که رفع حکم و  
 تواند کرد و ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر کنیم  
 در بعضی از این شهر نیز بعد از تقدیر خصم بهم نه ابتداء بلکه در  
 آنحضرت همه چینی بود و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد  
 چنانکه ازین جوابها معلوم شد و چه که برای حلیت قتل و  
 غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند ناماست و بر  
 تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع بر نمایم و سایر جمعی هرگز  
 ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور

عائیه

عائیه مال مزایج بادشاهان بهجواشت و لائق مال علای  
 کرام است و بزلال موعظه حسنه تکیه الهیای آن نشان  
 نمایند ماضی الله شوزند نه آنکه یاد فتنه آن آتش را مشتعل  
 سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندهاں ضار را سخته  
 بجا که مذلت اندازند چو آتش میشوند و سرکش مبادا که دو  
 از دل مبتلای برآید و ظاهر است که ازین فتوای بیخطه  
 برای سپاه هر بهانه اتهام در استیصال بندهاں ملک علام  
 بهم میرسد و استیصال این اگر چه کافر باشند ملام حضرت  
 الله تعالی که در کمال صلیت نیست چنانکه روایت شد  
 حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار و ضلالتی و  
 انما و اخبار دیگر نیز برین دالت و تفصیل آنها درین محلی  
 بنیکم و هرگاه سپاه رفیقوای علای این کار نکند معظم جواب  
 آن در روز قیامت بر عطا خواهد بود در آن روز که فعل  
 برسد و قول او لوازم راتی بلرزد و زهول بجائی



که دشت برند اینها: تو غر کنه راجه داری بیا: و مخفی نماند که  
 این مادی که از اکابر علمای شیعه است و در اصول و فروع  
 مجتهد و مع هذا در فقه تصنیف فرموده ببار که حضرت الله  
 در ماده حضرت پیغمبر که درست است و دنیا را بطفیل  
 او خلق که فرمود که و لو نقول علينا بعض الآثام و بل لا نقول  
 منه بالیمین ثم لقطنا منه ثم الوابی فما منکم من احد عنه حاجز  
 هرگاه در ماده حضرت پیغمبر این همه بجهت تدریس و مبالغه واقع  
 شود اگر دیگر را غلط در فتوی واقع شود چیزی از عهد  
 بدون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیا سلف  
 را ملوک داشته شیوه احتیاط را مراعات دارند ظاهر  
 اصح خواهد بود چه در عصر عصاات جواب مظلومان  
 خصوصاً اطفال و بجهت رفع القلم عن الصبر حتى یبلغ  
 متک شوند بقاءت صعبت بجهت غنی مرا یکسر  
 چه خواهر گفت: جواب خون رفیقان که سیکنا نماند

هر حال: مرا مراد از بجهت سیکنا هر است: و گرنه زنی که  
 چه مقصود است: و چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطه  
 اغراض فاسده دنیوی است مناسب است که ارباب  
 فضل ازین اغراض بپایه منزه باشند و لایق آن بود  
 بعد از عمری که افاضل ما در آن الهی بجا آمده مقدس تشریف  
 آوردند فقیر از ایشان حضور مشرف سازند و اگر بواسطه  
 قنار رنواب خاقان فریدون نشان فقیران از شهر  
 بیرون نتوانند آمد این را بوانم احترام حضرت امام بجای  
 آوردند و بر نیل سعادت زیارت مستور شوند و  
 فقیران به برکت صحبت ایشان فیروز باشند این بجهت  
 نیامده فتور فضل فقیران دادند ببارک الله اعظم اجور کم  
 و اصح امور کم که مکن مکن که ره چو را کاره نباشد: مکن  
 مکن که پنهان شود و جاره نباشد: و الله اعلم بالصواب



در کامل باشد که در است و غنای بر غنای است  
و ادب بر ادب و ادب بر ادب و ادب بر ادب  
این عیون است و ادب بر ادب و ادب بر ادب  
فعل که در ادب و ادب و ادب بر ادب  
ملعون اند که در ادب و ادب و ادب بر ادب  
چون غلام را آزاد کند و در ادب و ادب  
و برادر میخواند و در ادب و ادب و ادب  
کردن و ادب و ادب و ادب بر ادب  
چون نیکو نام و ادب و ادب و ادب  
آنها در ادب و ادب و ادب و ادب  
آنها در ادب و ادب و ادب و ادب  
بسیار در ادب و ادب و ادب و ادب  
زوجهها که در ادب و ادب و ادب  
و طوایف و ادب و ادب و ادب  
در ادب و ادب و ادب و ادب  
امید اند که در ادب و ادب  
سول و ادب و ادب و ادب

در ادب و ادب و ادب و ادب  
و ادب و ادب و ادب و ادب  
این عیون است و ادب بر ادب  
فعل که در ادب و ادب و ادب  
ملعون اند که در ادب و ادب  
چون غلام را آزاد کند و در ادب  
و برادر میخواند و در ادب و ادب  
کردن و ادب و ادب و ادب بر ادب  
چون نیکو نام و ادب و ادب و ادب  
آنها در ادب و ادب و ادب و ادب  
آنها در ادب و ادب و ادب و ادب  
بسیار در ادب و ادب و ادب و ادب  
زوجهها که در ادب و ادب و ادب  
و طوایف و ادب و ادب و ادب  
در ادب و ادب و ادب و ادب  
امید اند که در ادب و ادب  
سول و ادب و ادب و ادب



این ابی که از کتاب مغالعه گفته اشهر المشهورات فی الموضوعات  
 بحالی الناس عامة و لا یکره خفاة و حدیث ماصت الله فی حدیث صبیحه  
 ابی بکر و حدیث انما و ابی بکر سر زمان و حدیث ان الله لما اختار  
 لارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا فی المقدمات المعلوم بطلانها بدیهه  
 العقل انهم کلام و دلیل حدیث ماصت الله فی آنست چه موافق و مخالف  
 متفقند بر آنکه ابی بکر بارز معانی و از انجمله است ما بعد کلام و آب  
 و غیر آن شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب انفاذ بان تصریح نموده گفته که اخراج  
 ابی عبیده از ضایل ابی بکر غیر ابراهیم التیمانی ابی بکر الصدیق سئل عن قوله  
 اوفاکم بما قالوا فی سائر نظائر و ارضی قتلن ان انا قلت فکنت لا تعلم  
 و ظاهر است چه معنی این را عذر از حدیث حضرت بنی بکره بود پس اگر  
 ت در کور موضوع نمیدیدید میبایست ابی بکر را لا علم نمیدید و معزات را بداند  
 باندک تغییر از مجلس المومنین انتخاب نموده اگر  
 چه طبع از انساب است بر و افشرد

خلیل بن احمد بخاری رحمه الله است که سی و سه جلد رسیده اند ما بال الناس  
 یصلوات یوم علی بن ابی طالب و با بعد ابی بکر و فضیله علی علیه السلام طاهره  
 فی الناس وین و نه خلیل در جواب گفت که هر نوره نودم و  
 بی ظهوره ظهور هم و الناس امین با شما هم ایضا از او پرسیدند  
 که دلیل علی ان علیا امام الکمل فی الکمل در جواب گفت افتقار الکمل الیه  
 مستغنی عن الکمل دلیل علی ان امام الکمل فی الکمل من مجلس المومنین

پس در حدیث در بیان الطعام  
 از حدیث گفت من ادعای الطعام  
 و بعد از آن حکیم امارا فیه حدیث و حدیث غایب و حدیث ابی بکر  
 از خوردن دار و در وقت حدیث و حدیث اصلاح فایده ابی بکر  
 قوام بدین بنی که در حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 در حال سیرا اهل زندیکه و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 منشی و لقیه با اندازه کین حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 جوان و فریاد حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 آب با حیوت و اعصار اید حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 و آب در انشا و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 کرم و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 بهر حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 چیز از حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 اختیار کرد و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 بنی حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 زبیکه بر حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 کل شایسته حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 فائده کاشن الدالی حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 و لا یطیک او  
 جول



مشک کنند نهت هر چه فوت بنامد و هیچ  
 و نفعها موت عاقل و علیک بدوات الش باب  
 تا و تا عذب زلال و معانفتها غنچ و دلال قوما بار دور  
 صیق نزدیک قوه و دلتا و او او بدت المرأة ندید القاعة  
 عظیم الهامة و سحر اچین کجلاز العینین صفت خفین و فیتة  
 الخفین و افرة القرنین بیضا و عا جعدة غنقة بقعة سألها  
 فی الظلمة بدرا و دوت المباشرة افر الیل النفس افر و القلب  
 اش و الوت اخلو الام و غنچ غنچ بدیجا رسد کسر جنان  
 بخندید هر دو گفتش بچندیدم امر با نجاح آماله و اعطاک ماله و الام

۵

شخص مامون رشید آمد و اظهار کرد که من پیغمبر و معجزة دارم  
 بنام سنگ بسیار است و بدو و دوش بر آنک طبله صاف  
 کردند سنگ را بالای آب گذاشت فرو رفت مامون گفت  
 سنگ دیگر بیاوریم اگر بر آب نهد و معلوم شود از اجازت است گفت  
 موسی علیه السلام چون برش فروخت معجزة با عصا نفخه کسر عتر اض نمود  
 عصاره دیگر در آید مامون بخندید و گفت عجب معجزه ایست بیا

ادعیه

این پیغمبر غافل گفت بسیار خوب از ارباب  
 فرمود و او را گفت خدیجه شنیدن از ارباب  
 شنیدنت ۵ روز از صحرای حلی و در آن وقت  
 از اعراب بدو رسیدند و خوانند ما و ده جبهه و در آن وقت  
 این سخن باور نمیکرد اصغر گفت اگر ثابت نشود چو نیست و در آن وقت  
 تا که روز در شکارگاه عبدا و دیندار از بدو به اعراب گفت که مامون  
 اینست امیر المومنین هر دو گفت که من هرگز با و ایمان ندارم  
 امیر موش گفت اگر چنین بود که از ایمان غافل و خندید تا اصغر را پیش و  
 اصغر گفت باین از آن چه ایمان غافل و خندید تا اصغر را پیش و  
 اصغر چسبیده شنیدن گفت و هر دو گفت پس بر بخت و یکدیگر یار بود  
 بر و در او تمام دل داشت هر دو گفت که امیر المومنین و دو دنیا بود  
 به هر دو گفت و تمام او و دل بی و کلام امیر المومنین و دو دنیا بود  
 مامون که هر یار از انبیا بی و کلام امیر المومنین و دو دنیا بود  
 گفتند که امیر المومنین ایمان نیاورده گفت که من چو چو چو  
 آوردم هر دو گفت او را راه بیاید چو چو چو  
 ۱۲۰ هر دو رسید و نقل و گفت  
 چو چو چو چو چو











ان مرغ روح را دام کتیف بدن و گردا بدین

از غصه هم  
بخت اندازد خواجه

[illegible]



صاحب قفس بعد از آنکه از او حج من  
بدارش کردند حق اذ اقرب المسیر  
الی الحمی و دنا الرجل الی الفضل  
الموسع صبر بر اینها آن که بهت میکرد  
و آن روزیت در انداز اینها نفس مطمئنة  
از جمل رکب رحمت مرصیة فادخل فی عمار  
و ادخل جنة کبوشی و بی او رسید پس آن که میگفت  
و عدت مفارقة لكل مخلک عنها  
حلیف التریب غیر شیخ عدت عطف  
بر قرب نیز صباغ میکند در حالیکه مفارقت  
است هر کل معلقه او را و فالت حلیف  
و همتش خاک شد و غیر شیخ است  
بغیر دیگر شیخ بهر او نمیکند جمعیت

وقد

وقد کشف العطاء فاکشفت مالین  
بذلك بالعیون المجمع هو خیریت  
و مراد در اینجا مگر به غیر بعد از شورت کشف  
می شود باین تا به پسند عین البقیات الخیر  
که دیده نمیشد در دنیا با چشمها بلکه خوا  
غفلت داشت و عدت تغیر فوق  
دقیق شایع و العلم بین فاعل  
من لم یفزع تغیر بالمان او از خوش  
بر آوردن بود و در صفا و خست و  
شایع بلند را گویند یعنی جبر روح بموعنة  
خوبی که در طوط و الدبر اغصان اشجار و خود  
نشیند با او از خوشی و الحان دلکش شیخ  
تخلیل پروردگار خود کند و این کار بواسطه



علمش روح درین عالم حاصل نمائ  
 بنده میکند کسیر اگر بست منزه و امیر المومنین علیه السلام  
 و منزه الشرف با علم و الادب لا با لاسل و  
 النسب ان كان اولها الماله الحكمة  
طوبیت عن التنبی السبیل الی دفع  
 طرد و نور دیدن بود و عقیل و لبیب عاقل و  
 اروغ و زیرک منبسطها ان كان ضرة  
لا ریب لیكون سامعة لما لم یبع  
 لا رب بعز لا زمت و تقود عالمته  
بكل خفیة فی العالمین و خرفتها  
 لیرفع عود میکند عالم بحقیقات و سر از رعد  
 و حقایق دانسته و علم حریفانست مگر گفته  
 اما جامه را که بفارقت حرف و و جاک گفته

کتابت عالم درین عالم و درین عالم  
 ابراهیم و قاضی و زید و غیره  
 از جمیع علوم و فنیات و صنایع  
 و در تحصیل کالات و کمال  
 کتب و کتب و کتب و کتب  
 و کتب و کتب و کتب و کتب  
 و کتب و کتب و کتب و کتب

مهر می تواند داد و هی التي قطع  
 الزمان طریقیها حتی اذا غرقت  
بغير المطلاع بعز عود میکند آن روح در زمانه  
 قطع که است طریق و ربط او را با بدن و منزه  
 انها قطع است در مذکور نیز تا وقتیکه غروب  
 کرد روح بیک جانر امانه ایجا که طبع کرده  
 بود چه اگر مطلعش عدم است و مذکور است  
 است روح ابدیت فکافها برقی  
تألق بالحمی ثم انطوى و كأنه لم یطلع  
 تا آن در خشد نیست بعز بندار که روح  
 بود بر معان و در خشد کفر میخانه و بعد  
 از آن منظور و مکنون و کونی که هرگز منور  
الغیم بر جوالی ما انا فاحصی

در فانی عود می تواند داد و هی التي قطع



عنه قاترا العلم ذات تشعيع بعز  
انعام کن و نعمت آرزائی دارم ای جواب این  
مسئله که پرسیده ام و سوال کنده ام از تو  
و آتش علم صاحب در شتابت کنایه است  
بر آنکه اگر ت علم و دانش منزه معنی این شعر  
بگو و بیان و نما که مثالی این ابیات چیست  
والسلام و الاکرام بزرگمایان شرح فارسی را  
نوشته است و طول و له اما کاتب الدلیل  
اسمعیل بهیمن لغت معنی کفا معنی هم غیر  
منه کلام شیخ بوینه معنی شارح و در توان  
ویده ام شعر او در شعر و در بحر  
شیخ بر این شاه آفرین خوانده شیخ  
اعتراض کرده و شعر اگر چه رتبه شیخ را

۲۰- حالات میدانست اما وقت بود  
تا مع اشعار کند و در جواب آن اعتراض  
گفت در شیخی این نه حکمت و سایر حکما  
بلکه این وقایع شعریت و در مجلس پادشاه  
اثر انفعالی در بشرد شیخ ظاهر شود و شعر  
نیز ضمیمه بود و شعر را شتاب بر و دیگر تعادل کردند  
پس بجا نه خود رفته شعر کفایت نشست  
اگر چه پیش شعر گفته بود اما قصیده گفت  
در نهایت انکشاف و الفاظ غریب در آن  
درج که کوه کوه گفته نوشته علی که بسیار  
منوید بر دشت به مجلس پادشاه رفت و  
بدست شاعر و در این درج را در  
شکارگاه یافته ام شاعر نیک نگاه کرد



دید که از تقدیمی کلام جنبی هر کس  
 و متافون خف قدرت ندارند پس فرم  
 کرد در این زاویه فکر بکشید و جنبی  
 بسیار موعود معذرت خواست از آن  
 سخن در گفته بود بنده ذلیل اسمعیل این  
 حکایت را در جنب السیر و بزم اما  
 در اینجا گفته که کدام قضیه بود که  
 آن که در بخاطر میسر در هیچ قضیه  
 بود که شیخ اعتنا نکردن آن را  
 و از اینجا است که میگوید در آخر که انعم  
 بر جواب ما انا فاضل

خوابی در خیال را  
 فایده عن الیوم

اسرار صی عقبه راه تنبک روایت کرد غالب بن عبید الله بن سالم از علی بن  
 عبید الله الوائلی بن حسن بن نصر بن مزاحم و او از ایوب بن سلیمان الغسانی  
 و او از علی بن ضرور و او از عبد الرحمن بن مسعود العبدی و او از  
 ابی صرته العبدی و او از ابی ذر غفاری عنده که گفت اصحاب عقیقه ابوبکر  
 و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابو عبیده و ابوسفیان و معویه بن اشعث  
 و ابو اعمور السمری و غیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقحافه  
 و عمر بن عاص و ابوموسرا شمر بودند از شرح دعای صفر  
 قرین منقول شد از انفق که در باب در جواب و السلام علی کاتبه

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

للمدسة قاسم القم ومجى الرم الكرم  
 هادي دوى الى الباب الى سيل الصوت  
 ومنهم الى حل المعينات والافادات  
 والمشكلات الصعبة المشرف نوع الامانة  
 بالعقل والالة الخطا دافع الحجاب عن  
 قلوب الاحباب ومسهل المساب الذي  
 خص بادر الازقايق اخصة ووقع  
 للوصول الى معرفة الحقايق فقه واصول  
 وهلام على سيدنا محمد باب الماطون يا  
 لصور افضل من اوتد الحكمة وفصل الخطاب الى  
 الصفوة من جميع المخلوقات والاحباب  
 المبرتي من جميع انفسانات والرزائل و  
 الانام المعصومين في الافعال والاقوال والتزك  
 والتعريف والكنهات الائمة الكنديين والخلفاء  
 الطاهرين اما بعد فيقول المفسر الى

ربه ايجاز حياي بن علي بن حياي بن حياي  
 النعيم النوراني قد التفتن بعض اخوان الاعرا  
 على الكرام لدراسة الحج على غاية الفاعل ومانع  
 الطلبة لاقتراح ان اسخرج له المفسر المتيقن  
 الى المحقق المدقق افضل المتبحرين وارث  
 علوم الانبياء والمرسلين جامع اسباب الفضائل  
 ومجيب علوم الاولين المندرج لدراسة ربه  
 الشيخ حياي بن الشيخ عبد الصمد وجماعة المشايخ  
 لا انبه قطب حارة المحققين وقاموس الفضائل  
 المدققين اية الله في العالمين علامه المتعبد  
 والماتون من هذا العرف العجمي والحمد لله  
 شيخنا الشيخ التوسل شيخ مبارك الدين نعمة الله  
 بعفائه واسكنه جنة جنة ودارنا والاه  
 بمجد الامير والامام المعصوم في اعلى عليين السوا  
 ايما الولد المؤمن بالامر والاعازة الموقر في



حل المصيبة والافعال اضرنا عن اسم الخواص لما فر  
الحروف واخرنا نية اضر اوله بنها الوصف  
معروف قلبا افرس متوافقان قلبا اوليه  
متباينان لولا ان الله لصار الام حروفا لولا ان  
لصار الفضل طرفا لولا ان ساء لصار اولي  
من الجائز لولا ان اربع لم يمتحن رابع القياس  
بعض منه قائل وبعضه الاخر نصف قائل طرفا  
اوله فغل لم يجر فيمن وطرفا نية ما نهيت  
عن قوله لا يوين ان نقص رابعه بغير وجه وان  
زيد رابعه على رابعه حصل رابع صدره علاقته  
قلب العاشق ونائيه علاقته المرتبب المتوافق  
لولا ان رابعه لم يتميز القليلة ولم تعرف البليان عن  
عليها الفاعلية بعضها بيدي وبعضها بالسيار  
مكنين ولطرفنا آخره يتبدد المقام ولطرف  
الاخر يشترك الكلام واللام الجواب بمصدر

والجواز استار وضرب اليه في العلم استار  
الاسم رابع الاغصان ثلث الاغصان ثمن عشر  
الحصول عديم الحروف المنصولة في الاسفار  
معد ذلك الاغصان موزون لولا انشا اولها  
التخفيف بالكرم موصوفاً وكان كل كرم بسوا  
الوجه موزوناً لولا رابعه لا تحدث الحماوية  
يا نوصف ولم يتميز الخامسة من المحفوظ ولودعم  
ثانيه لم يكن مع الثمرة ثمار ولصار قرته بالكل  
حار ولودعم رابعه لم يكن القليل الجند وليست الكسبية  
والحمدة وصار العر بعض الاغصان ولم يتميز  
المختصة عن بعض الثمار اوله بالعرف واخره  
بان لم يثبت رابعة تيم الايمان والاسلام  
ويثبت ثالثة يتبدل السعد في ثمانية عشر  
القليل والقيل كل السعد احوالها فاختل  
وبابه اتفق عليه اعتمد العلم ان علم العمر والفرد

عن فروع البديع وهو علم يعرفه طرق استخراج الالهام  
عن كلام يدل عليه بطريق الرز والايام كما قيل  
وينقسم بالقياس الاول لثلاثة اقسام التكميلية  
الخاصة بتكميل الصورة والخصيصة المختصة  
بتجصيل المادة والتمهيلية الغير المختصة  
بشئ منها الشاملة لها وهذا النوع من اقسام  
التكميلية وهو التسميتية وهو ذكر مستمر  
او حرف واردة اسم او بالعلم كافر  
حيث وخراف اسم التسميلية التركيبية وهو  
عبارة ضم لفظين او اكثر فتكون المجموع فردا  
بحسب القصد النظمي مركبا بحسب القصد النظمي  
وخراف اسم التكميلية الاستقاط وهو عبارة  
عن عدم اعتبار حرف ومضاعف اخر لفظ كافر  
اسم فريد ولو لا مدلول ينقسم لم توجد الالهام  
المركبات وعدل ينقسم سادس عدد حرف

مخرج وفي العظم كيفيت المكتبات ولما اوله  
لم يوجد المحيط ولصار قربة بالجوهرية  
فاياك والتفريط ولولا ثانياه لانعدم هوو  
القراريط ولولا امتلاك آخره لانعدم السابق  
ولم تحقق القياسات والفصل السابق كانه  
فلا يجدي به بيت القاضور اربع بيت الطالب  
لا لا عالرو عوف ثمة اربعه في السعيدة  
وربوا الاخر في المزدوج وضمف في المزدوج في الثانية  
والباقي من المزدوج قد غلبت فيه الملكوتية  
على الملكوتية وقد ساوت في المتواخية  
وضد المتواخية قد كيفت بكيفية واحدة  
مختلفة عن ثانياه وهو وقد تركب من غيري  
مختلفة عن ثانياه اوجه متفكر من وجه غير  
متساويين من وجه ينقسم للراس وما حواه  
ونصفه الاخر والاداج للراس الفوار وما فيها



ونصفه لحيون النواضع الجبان والمملكة ونصف  
 الأكل الحيوان الطائفة ونصف الكسكس  
 الجماعة والاجتماع ومن الكواكب عطار ورواها  
 الاربعاء ومن اليا لم الصديق حروفه بسط  
 سبعة احواف بسط الاكبر وهو جاد اسمي  
 اسماءه فاعلم انه عدده بالمثل الكبير عدد  
 نقط **العتا** عناصر الكمال العلمية والفردية  
 غير الناتجة من الاربع الكمال المطلقية  
 والناتجة من فروب النال باعتبار الكم و  
 الكيف وليكن دائرة الجد وابدح و  
 بزدح والبيوت النارية والترابية و  
 مراتب الاعداد الاصلية الحقيقية ولكن  
 نقول عدده عدد طبيعي وقياسي وقطب  
 نالتي غيرها او عداد الالتمامة وواحد ونصف  
 الا نصف شرو ولو نصفه بعد لصار عدده

معلوما

عداد لائمة وحشي وربع شرو ولو ضرب عدد  
 حروفه في مثل عدده حروفه ونصفه لعدل عددا  
 مر بعا ضرفه شرو صار الباق مع المربع عشرة  
 ولو ضرب عدد حروفه في مثل عدده حروفه  
 حروفه في العشرة لعدل عددا مجموع مر بعا  
 في نصف باقية ثلث عشرة وعدد اربعة اقل من حروفه  
 تقاد ل اربعة اعداد على نسبة الثلث والثلثا  
 اثنا وعقد ونصف عدده عدد نقط عنظر النار  
 والبيوت الراجية والمادية والكمال الثابتة  
 والمنقلبة على المشهور والشرط المتصل و  
 المنفصل والكواكب المارة والفردية  
 مثلا لول والرابع باعتبار الكم والكيف في كمال  
 الرمل وموارينه والفروبية الناتجة من الاربع اعتبار  
 الكم والكيف على المشهور وغير الناتجة من الفوضى  
 القرآنية ومروفي النصف والكمال الدائمة





في نسخة  
وان شئت فقل  
في نسخة  
في نسخة

وعلاوة على ذلك السبعة وثلاثون علة  
رفع الاصل لثمة ثلثا ربع اسم غير  
العشرات بالفارسية ومقلوب ربع  
في غير العربية وعند ربع غير طبع  
الافاق الزوجية ان ثمة قلب ربع  
مغلض وان جمع الاول والاخر فله قد  
يكون ضار ربع غنية يوقف بها الما  
الجاز كما في بعض الانوار ولوريد على عدد  
مجموع ثلث عدد اربعة اربعة اربعة  
الثانية في الكور البسيطة لساوي عدد  
مسائل انك في عدد الركوعات الترتيب  
البحث فيها حيث الحق والبطان ولو  
بالاحتمال في ثمة اربعة عشر اسم افراد له اول  
يريد لثمة افراد الاول هو اوجه من العطف  
واحوفا لاول ثلثهم سورة قوله ان ثمة في

اوله بهذا الوصف معروف غير ان في ثمة ثلثا  
قوله الاول والثمة ثلثا في اسم سورة قوله ثلثا  
ان ثمة ثلثا في غير ثلثا واحد قوله ثلثا  
متباينان في غير ثلثا في ثلثا ثلثا ثلثا  
لصار الاسم في غير ثلثا لولا وجود لصار الاسم  
هو في العطف قوله لولا ثلثا لصار الفعل ثلثا  
غير لولا وجود لصار الفعل ثلثا في ثلثا  
بلدة وفيه ما فيه قوله لولا لساها لصار ثلثا  
القياس في غير لولا وجود لصار لاصل المعروف  
بعض ثلثا ثلثا واحد في ثلثا الاول في ثلثا  
ولولا لساها لم يحقق رابع القياسات في غير لولا  
ووجه لم يقل في ثلثا في الموضوع فلم يفتح الشك  
الرابع وكذا الاول والثمة ثلثا ثلثا ثلثا  
ان كان الكوط عمل الاصغر وموضوع الاكبر هو  
الشك الاول او على العكس في ثلثا لساها

في نسخة  
في نسخة  
في نسخة  
في نسخة

فانها او موضوعا لافعالنا لت قوله نقض  
 فاعلى قوله قوله وبعض الا فوضعا قائل  
 بعينه ليه قوله طرفا اوله فعل امر كذا في اول  
 اما بعد القضية قوله وطرفا ليه ما نثبت  
 عن قوله لا يوين اقول بما هو موجود ان قوله  
 وفيه ما محتمل قوله ان نقض ربه بقوله  
 بعينه ان نقض ربه باعتبار البسط الاصغر  
 بقوله ربه باعتبار الخط او بالكلية قوله وان  
 ربه على ربه حصل ربه باعتبار الخط  
 بعينه ان ربه ربه باعتبار الخط على ربه  
 حصل ربه باعتبار البسط المذكور قوله  
 صدره علاقة قلب العاشق بعينه اوله قلوم  
 كما موجود لم يوجد قلب العاشق قوله  
 ثمانية علامة الرقيب المناقح بعينه لم يكن ثمة  
 موجود لم يوجد الرقيب المناقح قوله ولا  
 المعرف بوزن التوفيق

اذ البسط المذكور بعينه

بعضه

رابع لم تنجز البلية بعينه لولا وجود ربه الاول  
 لا شئت بالبلية قوله ولم تعرف المباني  
 عن عتقها الفاعلية بعينه لولا وجود ربه  
 لا تنبسط بالبيان قوله لبعضه يعني بعينه ان بعضه قسم او  
 اخوه قسم او اعمروا قوله وبعضه في اليا  
 يكون اي حرفه العبارة قوله ولطف اخوه  
 يتبدى المقام بعينه واحد مثله خوف الاضرب  
 المقام قوله ولطف لا فينبذ الكلام واللام  
 بعينه بالمثل الا فينبذ ان به كل شرح السؤال  
 ويتلو شرح الجواب قوله بهذا الكلام رابع  
 الاعضاء بعينه وفيه اسمية عدد الاعضاء  
 قوله ثلثي الاجزاء بعينه كل حرف منه عدد  
 الاعداد والاصليته كقضية قوله اثنا عشر  
 الاصول بعينه باعتبار البسط الاصغر قوله  
 عدم كونه المفصول بعينه في حرف  
 بالافراد قوله من الكما معدود بعينه من

وهو ثلثه احاد وخمسة وثمانون ايا  
 الالف مائة اربعة الاعداد الاثني عشر  
 ان اطلق عليها اسم الاعداد  
 فجاز واليه اشار بقوله كقضية  
 وجعلها قيد المراتبة لثمة



الاسماء لا من الافعال والحوادث والمشتركة  
 قوله لا الافعال ووديع انه يرتد الى  
 الافعال ان وضع للزمان قوله لولا ثالث  
 اوله لصار الشيء بالكم موصوفا وكذا  
 كل كيم بسواد الوجه مع وفاء يريد لولا وجود  
 ثالثا لولا او عدمه فلو لا وجوده لصار  
الشيء محتيا ولولا عدمه لكان الشيء محتيا  
 وفيه مسامحة قوله لولا رابع لا تحدث الثانية  
بالوجود يعني لولا وجوده لكان الوجه و  
 الموجود شيئا واحدا قوله ولم يتميز الشيء  
 عن المحصور يعني لولا وجوده لاشبهه المحصور  
 بالجسود وقوله ولو عدم ثانيا لم يكن مع التمرة  
 ثمارا لعدم ثانيا لم يحصل مع هذه اللفظة  
 هذه اللفظة قوله لصار ثانيا بالمرحاض  
 لعدم ثانيا لصار حمارا قوله ولو عدم رابع

لا في اللفظ الشيء الشيء الشيء

لا في اللفظ

لم يكن القلب الشيء الشيء الشيء الشيء  
 القلب ولا وجوده الشيء الشيء الشيء  
 الكيفية والشيء الشيء الشيء الشيء  
 الاول ما الكيفية والشيء الشيء الشيء  
الشيء الشيء الشيء الشيء الشيء  
 بعض العوار قوله ولم تتم الحقيقة عن بعض  
 انها رابع لعدم رابع لالتبسط بالجسم  
 قوله اوله بالعرف يعني ضمها قوله واحدة  
بالشام يعني قوله وبثلث ربعة تم الشيء  
والاسلام يعني بجدة ثلاثي ربعة تم هذه اللفظة  
 قوله وبثلث ثلاثة يعني السؤال الغير  
أبتدي هذا اللفظ قوله وبثلاث ثانية بثلاث  
القول والفالك اختتامه ونز بديا بثلاث  
نصفه فرج وفا اللفات ونصفه من  
المستواحيات ونصفه ضد كلمة المعروف

لا في اللفظ الشيء الشيء الشيء

مائة وسبعة وستين لاءا حرقا على تقدير  
 كون مائة مائة و الباء اثنتان  
 والياء والعون دائما واثنتان الاعداد  
 مائة الواحد والعشرون لاءا الملقبة بالاسم  
 مائة مائة وهذه احدى صور ادخاله  
 في ترتيب الوقفيين

٤٢	٥١	٥٢	٩
٥٣	٤٨	٤٣	٥٥
٤٧	٥٥	٤٥	٤٤
٥٩	٤٥	٤٤	٥١

٣٣٤٥	٣٣٤١	٣٣٥٥	٣٣٤٢
٣٣٥٦	٣٣٥١	٣٣٤٦	٣٣٤٥
٣٣٥٥	٣٣٥٣	٣٣٤٣	٣٣٤٧
٣٣٤٢	٣٣٤١	٣٣٤٩	٣٣٤٤

قد غلبت فيه ووف الغيبة الشهادة و  
 قد فاز منه تعالى به بعد ذكر المضاف و  
 التعريف في القيمة بالعبارة ثلث رتبة  
 امر من المعتل بحرفيه الموقوفى واخر  
 ثانيا مع التشديد عند النشر بلا يبي لو  
 صنف رتبة لم يبق للمجاوس مقام ولها  
 مقابل للفعل والحرف واللام والالف بلا  
 اتمام بصير حيلة عدد وتفسير رتبة بالمثل الكية  
 ثلثة الف و مائة وتسعا وعشرين  
 ٣١٢٩ وحمله عدد بسط جميعه ك  
 الف واربع مائة وتسعا وعشرين ٢٩  
 ١٤ وحمله عدد وتفسيره كذلك ثلثة عشر  
 الف واربع مائة وثلثة عشر ١٣٤١  
 وركم كلمات تسيره كرم كلمات بسط و  
 لفظها كلفظها وحمله ووف بسط وتفسير

مائة



فاحفظ جميع ذلك فانه اصل ينشر عليه  
 عدة يرجع اليه ولا تنظر في من قال  
 وانظر في ما قال بعينه الاضاف اليه  
 وحسنه المطاعين فانه وكيل عليه  
 كان الفراغ من اتمام هذا الشرح بحجة  
 الثاني عشر من السبع التي من هذا العشر  
 السادس في الثالث الثاني عشر  
 الرابع من العشر السابق من العشر السادس  
 من العشر الحادي عشر من الهجرة المصطفوية  
 وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم  
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
 ثم قد رعت من كتبته في الجزء  
 الثاني من السبع الثاني من الذي  
 هو الجزء الثالث من الثالث الاول  
 من الجزء الخامس الذي هو الجزء الخامس

من العشر ~~من السبع~~ السابق من العشر  
 الحادي عشر من الهجرة وانا المذنب  
 الذي سئل ومنه البضاعة القليل و  
 اقل اهل الجليل ابن سعدى اسمعيل اغفر  
 له يا ملك الجليل يا منشر علينا بحسب  
 الدليل صل عليه وآله ازيد في القليل

فانتهى حشر لعلمكم برؤوس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الملك المتان جاعل الشمس والقمر  
بحسان والصلوة والسلام على من لا نبي بعده  
به بنوعه فان وعلا الله ارضه السلام والايام  
اما بعد فيقول الضعيف الذي لا اقل الناس  
اسمعي ان هذه رسالة في معرفة ان القمر  
فراي برج من البروج الاثني عشر يعرف انه  
متر بدخل في العقرب ومن يخرج منها حتى  
لا يرتب الافعال التي ورد المخرج كانه  
في ذلك الزمان وهو يرتب على معرفة  
ومطلبها في المقدمة اعلم انه لا بد من  
اراد هذا الفن ان يعلم ان تحويل  
النير وزمروضع وفراي يوم من ايام  
وقع فيعلم ان تلك الساعة دخلت

وختمته

النير

الشمس في برج الحمل ومدة كونها فيه احد  
وثلاثون يوما فتنتقل الى الثور فبقية  
مثل ما كانت في الاول فتدخل الجوزا  
فتكون فيه مدة اثنى وثلاثين يوما  
وبعد هذا اكتملت الساعات والايام  
والسبل على الترتيب وفراي كل  
واحد منها تكون كالاول زمانا فبقية  
البرج هو العقرب وكل واحد ثلثون  
يوما وبعد هذا الساعة في القوس  
والجد ففراي كل واحد منها ساعة  
عشرون يوما فتنتقل الى الدلو  
واحدت فبقية الساعات والايام  
على السوية المطلب  
في القواعد التي تخص منها وقت القمر  
والعقرب قاعدة مدة كل

اعلم ان في كل سنة  
الشمس في برج الحمل  
اسميا بعد ما دخلت  
فاذا علمت في اوقات  
انها في برجها في  
واحد وبيد القوس  
عوض شهره واحد  
فيكون في كل سنة  
وضعتا



كل يوم

مضى الشهر فاقترعت ثلثة عشر يوما وأصفت  
اليه اربعة عشر واقسم المجموع على ما كان  
اجزاء كل قسم ثلثين والاجزاء الثلاثة  
بالثلثين فاحفظها ثم انظر **ان**  
الشمس في أي برج فان كانت في الحمل  
مثلا ومعك ثلثة ايام وجزاء الثلث  
حفظتها في القسمة فتعطي البرج  
الذي فيه الشمس منها واحدا والقسمة  
الباقين للبرصين اللذين فيما في الحمل  
بالترتيب فيبقى معك جزاءان محفوظان  
فتعطيها للسرطان وتعرف ان القمر في  
هذا البرج لان الاجزاء ما صار  
ثلثين وتفرض كل جزء درجة من  
البرج فعلى هذا تفرض لما في من  
الشهر ستة ايام وكل يوم ثلثة عشر

يوما ونضيف على المجموع اربعة عشر ايضا  
فيصير المجموع **المضاد** ثلثين  
ولتسعين فالثلاث م ثلثة والاجزاء  
اثنتان وتفرض ان الشمس في الحمل فالقمر  
في درجتين من السرطان وتس على هذا  
لو كانت الشمس في برج آخر **فامثلة**  
اخر انظر ما مضى من الشهر وضعفه ثم زد  
على ذلك خمسة ايام فالقمر في المجموع  
لكل برج خمسة مبتدأ من البرج الذي  
فيه الشمس واذا انتهيت لا برج لانتم  
الخمس فالقمر في هذا البرج والاجزاء  
الزائدة من الخمسة كل واحد منها محسوب  
بسته درجات من ذلك البرج مثلاً

الماض من الز عشرة ايام فبعد الضيف  
 والزيادة تبلغ خمسة وعشرين فاذا كانت  
 الشمس في العقرب كان القمر في  
 النهار كوت وبعد الحجة يسير الحمل  
 وفي هذا المثال لو كان عدونا ثانيا  
 من خمسة وعشرين يوما مثلا تعرف  
 ان القمر في ستة درجات من  
 الحمل **مسألة** افرا ضرب  
 الماض من الشهر على ثلثة عشر وزو على  
 احاصل ثلثة عشر فانقسم المجموع كما  
 عرفت وارم لكل برج قسما مبتدئا  
 من الز من الشمس فغنمها في الاقسام  
 مخرج القمر وما بعده منزله ويخوله على

الحسب

حب الاجزاء المذكورة في الثلثين **الحل**  
 وكل واحد منها كدرجة منه مثلا الماض  
 اربعة فبعد الضرب والزيادة تبلغ  
 خمسة وستين فلو كانت الشمس  
 في الكوت كان القمر في خمس درجات  
 من الثور **المطلوب** ان  
 في مثل متفرقة الاولى ان البروج  
 المذكورة يتجزئ كل واحد منها على  
 ثلثين جزءا وكل جزء يسير بدرجة الثبات  
 اذا اردت ان تعرف ان الشمس  
 في اربعين فانظر ما مضى من الشهر من زمان تحويل الشمس الى الحمل  
 واجمع ايامها فان كان بعض منها



الفض من الثلثين بواحد فاحسبه ناقصاً  
 واعط كل برج حقها مثلاً مضت  
 من زمان القبول لا زمانك اكمال خمسة  
 اشهر وشهران منها الفض من الثلثين  
 فأيام المجموع مائة وخمسون الا اثني  
 فبداً بالحمل فتعطيه واحدًا وثلثين  
 وهكذا تعطى كل برج كما عرفت  
 في المعتمدة صر اذا بقى عدد لا يؤ  
 بكون برج تمام فالشمسية الثالثة  
 اذا نظرت المواعيد وجدت القمر في  
 من العقرب ويكون في برج الدلو  
 مثلاً فلا بد ان تعرف انه بعد الله لو  
 احوت يعود للحمل ويسير بالترتيب

شمس الضمير  
 والاضافة  
 ان الالام  
 الشمس  
 صحت  
 سلك

فيجب ان لا العقرب فخب البروج وتعطى  
 لكل منها يومين ونصفاً فيفتح كما انه  
 في الزمان يدخل العقرب ومن  
 يخرج منه **الخاتمة** في بيان الاحتياج  
 في العلم اعلم انه روي عن اصحاب  
 العصمة صلوات الله عليهم انهم منعوا  
 شيعةهم ان يعملوا كثيرة في هذا الزمان  
 ارا القدر العقرب كالسفر والزواج  
 والبيع ونحوها ما يفضل في الاحاديث  
 المروية عنهم عليهم السلام فمن يعرف  
 يمكن ان يعمل ومن لم يعمل ويقع في  
 بلية فلا يلومن الا نفسه وروي ايضا  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم في اختيار اوقات الايام  
 عن الامام جعفر الصادق عليه السلام ومنه جملة

فيجب ان لا العقرب فخب البروج وتعطى  
 لكل منها يومين ونصفاً فيفتح كما انه  
 في الزمان يدخل العقرب ومن  
 يخرج منه **الخاتمة** في بيان الاحتياج  
 في العلم اعلم انه روي عن اصحاب  
 العصمة صلوات الله عليهم انهم منعوا  
 شيعةهم ان يعملوا كثيرة في هذا الزمان  
 ارا القدر العقرب كالسفر والزواج  
 والبيع ونحوها ما يفضل في الاحاديث  
 المروية عنهم عليهم السلام فمن يعرف  
 يمكن ان يعمل ومن لم يعمل ويقع في  
 بلية فلا يلومن الا نفسه وروي ايضا  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم في اختيار اوقات الايام  
 عن الامام جعفر الصادق عليه السلام ومنه جملة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله  
 بعد انك من وية عليه الهاوية لعبدنا اكرم بمالك  
 اهل اسلام استيلا یافت امر که بود در دست  
 امیر المومنین علیه الصلوة والسلام کند جنات  
 که انحضرت خبر داده بود و گفته در سینه  
 علیکم بعد بر رجل رجب البعوض من حق العطنی  
 بکمل ما یکید فاقوه وکنی تغسلوه الا وانه  
 یسبني ویا مکرکم بسبني والبراة من فانی آت  
 فتبونه فانه لا زکوة لکم بخاة واما البراة  
 فلا تبروه امی فانی ولدت علی الفطرة و  
 وسعت علی الایمان و الحجرة و دیگر که  
 هر جا خطبه میباید منسوب آن حضرت  
 بشمارد و آنرا تابع او بای امر شیع نیز قیام  
 نمود هر جا خطبه یافتد بسوخته و غرض این  
 جماعت آن بود که آنرا نوار حق حضرت علی

و اعطيت مالاً كثيراً

آوردند و از این جهت که در این  
میدان خطبه فضیلتی بجای  
جمله یکایک است در این خطبه  
اختلافی در اسم آن خطبه  
شاهنشاهی است

باب الحیثیہ

آنکه در صورت غیوریت و سخت گمان و عیان و جگر بران ایستاده اند  
و در دلبسته بر پیشانی است بنال و زاری و تپه قدم نهادن  
و محرم غم و اندوه و توجیه تمام باین بیایات بنان و  
طبل کوه کوه یالندیند و غوغا کنند طبل را زدن و تپه کوه کنند  
ملک منته اکا اکا سیدی ایندیند و مغرور و بیت آفرین  
حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین مصحف گفته اند من ترا بخرقه  
محبوبه از اموال الورس فدا نمودم و جبر و فقر یا غریب و سگال و  
القصه باین پنج حرف و صفا و این که از زلف او به جگر با و میرسد تا و از  
خون فشانند و سید و خدام عزم محترم و جگر کز عافیت و زلف او از این  
نشانند کمال اتمام بخون و افکار منظر ظهور میرسد آفرینانند  
از خلاصه و دهان سرور کانیات زین العابدین و از این و از این علی بن ابی طالب  
این کلمات بخون و جواب بر سر شریفند از امامت اول را و از فراس

مردم از زمان آنکه از سلاطین فوید و وزیر  
دعوت دفع شدند جدا شدند که از ایشان  
با اکثریت در وقت انجمن رفت و نیز  
شیخیانی است ملوک میگویند که در دردم  
مخالفان ایشان شدند جدا جدا که از ایشان  
علم شیخیانی مخصوصی است که در وقت و علم



وہی ہے جس نے اسے

وَقَدْ كُنَّا مِنْ أَفْوَاجٍ  
مُتَفَرِّقِينَ  
فَمَنْ لَمْ يَحْمِلِ الْعَذَابَ  
أَبَدًا  
وَمَنْ لَمْ يَحْمِلِ الْعَذَابَ  
أَبَدًا  
وَمَنْ لَمْ يَحْمِلِ الْعَذَابَ  
أَبَدًا





تو ای که در این شهر تو را فرستادم

استاد و صدراعظم در تبریز حضرت محمد باقر خان

[illegible][illegible]





بسم الله الرحمن الرحيم

نوع و رنگ و بوی و مزه و در آن کباب به هم نریخته و با آن کباب

که هر ایکه از نادانان و راست باطنی از دانش  
تغیر و تحول و حرکت و منقلب و متحول و متغیر  
و آن وقت که گفته اند که در زمان آن که  
منظور گویند و اگر در زمان و اسم بود و اگر  
گویند و اگر این وقت آن منظر هر چه در ظاهر و باطن  
در قوه حافظه نوشته می شود و اگر چه ظاهر باشد  
و او کیفیت چنان خوانند که در لوح در پیش نهاد  
آنچه در لوح مظهر و محفوظ باشد می تواند و هر  
دیگر از قوه حافظه است و هر چه در لوح است و هر  
از خواص ظاهر و باطن در پیش نهاد آنجا می تواند و  
چون لوحیت و اما و اما که مردم بیکار و بیکار می کنند  
و بار دیگر هم می رسند بیکار و از سرشاند بیکار  
است و در اول چون بیکار می رسند و نقش  
ایشان در قوه حافظه است و باقی نقش دیگر که در  
دوم نوشته می رسد و بعد از آنکه در این حال  
بیشتر از این دیده و بعد از این قوه حافظه چنان

[illegible][illegible]

از این عقل است که در این عالم  
چون عقل نظر نفس است که در این عالم  
از آن وقت عقل است که در این عالم  
در عالم از خود و بنای و پند و اندیشه  
و گویند که در این عالم از زمان به دراز  
عقل نظر حاصل که در این عالم از زمان به دراز  
عقل علی عالم عقل نظارت است که در این عالم  
بدانکه اول که حق سبحانه و تعالی را در این عالم  
ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت است که در این عالم  
خود دوم معرفت حق است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
معرفت حق است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
و از معرفت حق است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
چهارم است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
از نفس است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
و نفس که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
حس که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم

نفس نفس فلکی اند و عقل عقل فلکی است  
هر فلکی عقل و نفس است که در این عالم  
و فلک فلک و فلک فلک است که در این عالم  
فلک دوم را که می گویند فلک البروج و فلک الثوابت  
نیز گویند و فلک دیگر که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
خود است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک مریخ و فلک  
فلک قمر عقل فعال گویند و نفس در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
و بعد از این عباد را بعد از این عباد است که در این عالم  
به اندیشه و از معرفت حق است که در این عالم  
و رسم است که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
بدانکه بعد از معرفت حق و نبات و حیوان و بعد از این عباد  
انسان بداند و هر چه که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
کو ارباب باشند و هر چه که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
انسان بداند که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم  
کار میکند که در این عالم از معرفت حق است که در این عالم





کلیه مخفی نگه دار اظهار برادر است مدارکن مدارکن مدار استوار

[illegible]

مغنا

حضرت یحییٰ بن زکریا قیسان 'اور اسکان کم نکلند زرق کدار

شعله از زیر هو اندکست فی الحال شک آید  
 و چراغ بر تر بر یک شیوه و آن آتش هو آب شود  
 این دلیل بابت ظاهر و بخت امایان آنکه  
 هو آب شود آتش در فصل بهار و نیزه ماه  
 باشد و مردم بر خیزند نبات را بر بند  
 شده و آتش بنم کوند و آن هو شمر در حرا  
 سرد شود و آب کوه بخت آنکه هو آب آری  
 رنگیت و آذر کوه و دراز کوه که میانه چون  
 کوه و آب سرد در یک شود و آب شود و آب خاک  
 چنان شود در باران و در در نیزه و میوه  
 اول قطرات باران میوه در خاک ناپدید  
 و آن قطره آب خاک شود اما چنان قطرات آب  
 شود آنکه در زیر گل شود و دیگر میان آنکه خاک  
 آتش شود آتش در نبات ترکند و در  
 ایشان خاک بیشتر است و چون آتش در زیر  
 افتد بعضی از اجزای زمین آتش شود و میوه



بر تو غنیمت

23

بسم الله الرحمن الرحيم وقت صلاة فيه وبعثكم من كل قبيلة

[illegible]

3

خطا چون ظاهر و جود و علو یا غیره می باشد  
اگر غیره که کب گویند و اگر غیره افلاک و نفس و  
لکه حساب مرکب شوند آنرا نشود و فانیانند آن  
جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لؤلؤ و فیروزه  
و اگر نشود فانی و صاحب حس و حرکت باشد آنرا  
نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت  
بیشتر و ظن باشد آنرا حیوان گویند و اگر غیره  
از این خوانند و در جمیع نفس طبعی  
و در نبات نباته و در حیوان و در انسان  
و اینها نفس ملکی و عرضیه قسمت و جوهر  
باشد عرض جمع کنیم ده بنده که جوهر و نه عرض و این  
مجموع را معادن عشره گویند و این شعر مجموع آنهاست  
از متولات شریفه که بر سه کسر اشیاء دل و دریا  
او بگو فرمایند چنان جان و جود دل جوهر است  
کم و کیف است و اضافه با متر باز وضع و این کل

۶  
 اجضا فدر وفا اگر سید  
 ماوان عمر و وقت را سید  
 جان نطق و غیر فاعل  
 فرد خواص و کرام سید  
 است و سر در پیکر سید  
 جوان ستمگر و ستم سید



روزگار سیرت هر ماحول است و انعام عشرت سال کرده و دار حاسد

مقدار نصفه از دولت خواندند و آن روز دیگر از اهل کوهان

[illegible][illegible]

باب در بیان حکمت آفرینش  
 بعد از آنکه حق تبارک و تعالی آفرید تا او را بشکند  
 و بهر چه شکستند که در او مطلق است و انسانی  
 لیست و در این معنی قرآن مجید  
 حنیف فریم جنیان و آدمیان را که از برای او  
 حضرت ما را بشناسند از حضرت حق سوال  
 کردند که حکمت چه بود در عالم آدم را بداند  
 که در خطاب آمد که گفت که آن تحقیقا چیست  
 اِنَّ اَعْرَافَ فَخَفَتْ لِحُلُوقِ لَانَ اَعْرَافَ  
 معنی این حدیث قدس را شیخ عطار در سلسله نظام  
 کشیده از رب العزة اندر خود است و او را  
 در حکمت چیست که مطلق موجود جواب داد که  
 تا ای کج بینان چه آن ماییم بشناسند  
 ایشان توانند بشناسانی کجی بکلی سرفرو

آفرینش و چون معلوم شد حق تبارک و تعالی  
 معرفت خدا آفرید هر آینه باید که او را بشناسد  
 استعداد آن داده بشود و الا مردم بجهل  
 حقانیت او شناخت و حق را بدیدند و در این  
 دلایل و آثار و انوار قدرت او که در افعال  
 و نفس آفرید بهست توان شناخت و مردم  
 را میسر نیست که در خود را و عوای جبال  
 و هر یکی صفات حق را مطلع شوند و افعال او  
 بزرگ و در این ابداع و اختراع موجودات  
 حق را از غایت غایت هر چه در عالم آفرید از  
 نور و ظلمت از علو و سفلی و در این عالم آفرید  
 و بهر چه صفات حق در این موصوفت مردم را  
 به این صفت موصوفت گردانید و چنانکه عالم  
 مستحضر و قدرت اوست تمام مردم را مستحضر

مشاهده نمایند عطا



الحی

مکن که خود و بیداران نبات غراس  
 شوند و ایضا انظار اول قوت حاصل برین  
 کند و ما که گفته دارد و ما نیز چشم کند  
 میریزد کشف از لطیف چه کند و انچه  
 را از راه احوال دفع کند و این حالات  
 معده نیز گفته آنچه لطیف نیز از معده  
 کند بیکر بود و هر جا زنده و در جگر همین قوتها  
 فعل کند که در معده کرده اند گفته هر چه  
 بنشیند به قسم خود یکقسم بنده رود و سفر  
 کرد و قسم دیگر بنشیند و رود و بدل کند  
 آنچه لطیف نیز معده رود و خنجر شود  
 عروق همین قوتها یکبار دیگر همان فعلها  
 کند در معده کرده اند و هر چه کشف نیز  
 از لطیف چه کند و تمامها بر روی رود و جگر

سنة

چون که گوش و قضاها برین وقت خفتا و بیهوشی  
اندام و چه یک لعلی و دلاک در تمام بدن  
و اگر چه بر باد علقها و دانهها و آسمها در وقت  
و آنچه لطیف بنیهر عضو رود که لایق بنیهر انکاف  
قوة مصوره هر جزو بر رنگ همان عضو مدد که  
لایق بنیهر موافق او بنیهر در حالت تصویر یکبار  
و یکر همان قوتها که کفیم همان عمل کنند و کبار  
کنیف را از لطیف جدا کنند آنچه کنیف بنیهر با  
تخلی و آنچه لطیف بنیهر قوه سوله از ابلیس  
کنند نامز که در انگاه مندر وقت معین در  
رحم نقل کند و با نطفه عورت جمع شود و انکاف  
چند روز نطفه بنیهر بعد از انکه صورت نطفه یکبار  
و در صورت علقه در اید و در آن بنیهر علقه بعض  
خون بسته بعد از انکه مضغه کرده و یکبار

مانده و چند روز دیگر چنان بنیهر انکاف دردی  
برون و عظام و پوست و گوشت و سایر  
اعضا را هر که در چهار ماهی روح حیوان در  
مستقر قشور و غده از خون بنیهر و آن از راه  
دور رسد و ماه اول که نطفه در رحم نشیند  
در تربیت رطل و ماه دوم در تربیت شش  
و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت  
اقصاب و ماه پنجم در تربیت نر و ماه ششم  
در تربیت عطار و ماه هفتم در تربیت قریه  
که در وقت مایه سوله شود و عیار باد و بخار که  
در پشت مایه که سوله شود تقابله هر که در  
ماه ششم باز و بنیهر رطل بنیهر رطل سرود  
و طبیعت مرکب دارد و نخل اکبر است و در ماه  
هشتم تقابله از انکه در تربیت شش بنیهر



[illegible]

از این نظر که در این کتاب  
 است و از حدیثی که از حدیث  
 در رسم که می شود و از حدیثی که از حدیث  
 شده که می تواند بود و از حدیثی که از حدیث  
 و از حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 که از حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 و اصل این مقصود از حدیثی که از حدیث  
 عظیم است و از حدیثی که از حدیث  
 نخستین فطرت است و از حدیثی که از حدیث  
 در حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 حاله بود و از حدیثی که از حدیث  
 که از حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 و از حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 معلوم که از حدیثی که از حدیث  
 و از حدیثی که از حدیثی که از حدیث  
 و از حدیثی که از حدیثی که از حدیث







در تفاوت و یابنا <sup>سری</sup> نرینه تا نیمه این یابنا <sup>سری</sup> بر  
از آن نیست هر کس خوف را نه بنده نشاند و  
خوف را انداخته و چون چنین نفر خدای تو را انداخته  
بنده و نشاند و جلوه بجز نفر این معرعه را  
و دعوت که تا در هر از نا بینا نشاند که اند  
و این عفت بهر که است پیش از آن که وقت  
رفتگی ایشان آید و بینا زند که اند و معالجه فایده  
ندارد و او یابنا نفر در این طریق دعوت که اند  
و میکند و بهر که اندام نفر و این یابنا نفر خاص  
میشود و درین عالم خلقت ادا آن مرساند و بهر  
ریاضات و عفت و معرفت نفس و عمل صالح  
فرکان رجوع آقا رب علیه عمل صالح و لا یزک  
بعبارت ربی اهدا در برابر  
کردن آفاق با نفس نفر بر کونین آن آدم رب عالم  
جول کفایت حق آدم نفر عالم است اکنون به آن که  
نفر مشایخ این است و مشایخ آسمان است و مشایخ

طایفه است حرمانت و مشایخ شهرت حرمانت  
پس در این رساله بجهت آنکه لب این تشبیهات  
بدانچه اینان کنیم اول نفر بنده بهر که  
در زمین که همانست در بدن آدم نفر آن  
آنست و در زمین در خشان زر که است موی سر  
پیش مشایخ آنست و در زمین نباتات خورد  
سبب است مویهای اندام مانند آنست و مجموع  
هفت اقلیم است در بدن نیز اعضا را نفر آنست  
سر و دست و پشت و شکم و دو پا و در زمین  
زال که عرض نفر در حق مردم عطیه یکسان است و در  
زمین جوهرها را نفر و چشمهای رو است و در  
بدن آدمی رکها و رو نام است و چشمها عالم  
بعضی نفر و بعضی خوش است و بعضی خوشی و در  
حق آدم نفر خوشی تلخ و چشم چشم شور و چشم  
چشم خوش و در این خوش است چشم خوشی بهر  
سبب تلخ است که اگر مردم در حوز آب باشند و





چنانکه  
 باطنی که در  
 فضا و سبب  
 متناهی و متناهی  
 برسانند و قوت  
 بخار و غیره  
 و غیره  
 مورد است  
 چنانکه عالم  
 صفات  
 و اینها  
 دست  
 نمیشد  
 سبب  
 خلق  
 اینها

بیات کنیم اکنون به اگر فرمان داند حق در عالم  
 مثل فرمانی را داند روح ماست در بدن مثلاً اگر  
 میخواستیم هر چیزی بنویسیم اول را از روح بد  
 رسد اول و کما و چهار در حرکت آرد و آنکه  
 انشأ از حرکت آرد انشأ دیگر است فلان اول  
 مدله را پس آنچه اول باشد نوشته شود و همچنین  
 بجهت و نحوه هر چیزی بنویسیم اول را از روح بد  
 رسد و از غرض بجا آورد از غرض بجا آورد و از غرض  
 بجا آورد و از غرض بجا آورد از غرض بجا آورد  
 در عالم از نباتات و حیوانات و معدنیات پس  
 مثال اراده روح بر دل مثل اراده حضرت بر عرش  
 بجای عرش و در کما بجای حکم و انشأ از بجای حکم  
 و کما بجای حکم و غیره بجای مدله و موالید بجای  
 خطوط و چون عارضه بین مقام رسد که چنانچه  
 چیزی تا نیک بایده و بایده و بجای حق چه آنکه موجود است



وین حق فطرت شد که دلالت دارد بر اینکه  
لا اله الا الله و لا نعبد الا الله  
و ما الاله الا الله و لا نعبد الا الله  
و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله  
و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله

و عالم عکس را عکس خود انجم و عالم طبرستان را عکس است اکنون بداند  
این آیات در هر دو عالم حکمت از این بجا است و چهار  
ظاهر و یکو بر آن و یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست  
این آیات در هر دو عالم حکمت و همچنین آیات حکمت  
جلالت حکمت و اوست حکمت اندکست و چهار یک موقوفه  
چون چنانست و یکو بر آن و یکو چنانست و یکو چنانست  
حکمت ظاهر و حکمت است این آیات در هر دو  
سواد عالم را عکس است و یکو چنانست و یکو چنانست  
عالمی نیست و یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست  
از مجموع عالم حکمت است و این آیات ظاهر و طبرستان  
در آدم عالم اکنون بداند این آیات ظاهر و  
کوشش و یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست  
و این آیات یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست  
بیا که یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست  
و یکو چنانست و یکو چنانست و یکو چنانست





پس در این عالم بزرگ بواسطه افلاک از آب جویان نشود  
 نبات بواسطه آتش بکمال رسیده این حالت بسیار  
 هوای باشد همچو در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر  
 و قوت و نفس و طبع کثرت حاصل شود و این  
 نیز بسیار بجای نیز میرسد که اگر نیز باشد نفس نفس  
 روان و این حالت نیز بر کثرت کسب برین برآید  
 ظاهر معلوم شد که این بجای را فضا است و ششم  
 بجای و نیز بجای هوا و هفتم بجای خاک نیز آنکه  
 بجای عدس یک آن است و بجای عدس و در حیوان  
 و بجای عدس و نبات و بجای عدس و در عالم  
 عدس یک آن عدس و دیگر است آن نیز نسبت  
 سایر حیوانات کمتر است و حیوان از نبات کمتر است  
 چنانکه عدس از دیگر کمتر است نبات از فلان کمتر  
 است و عدس و در از دیگر کمتر است و همچنین  
 زیاده از نبات و عدس و دیگر از دیگر است و همچنین  
 نبات و دیگر از حیوان است و در دیگر از دیگر است

آتش

و همچنین حیوانت زیاده از آن است پس معلوم شد که  
 نباتات در عالم بزرگ مطابق نباتات عالم کوچک  
 کیفیت این عالم کوچک نشود عالم بزرگست چنانکه  
 نظیر که در زمین و همچنین مگر بجای عدس یک است و حفظ  
 بجای عدس و در و طبع بجای عدس و در و مگر بجای  
 عدس و در بجای آنکه چنانچه در عالم بزرگ و در و در  
 آن چنانچه در این نیز باشد و چون کثرت رسد  
 چنانچه در و در و چنانچه در و چنانچه در و  
 وجود و در و در و در و در و در و در و در و در  
 او در از چنانچه در و در و در و در و در و در و در  
 طبع بجای بر سر است و کار بر سر و در و در و در  
 و طبع نیز از عالم بطور ضمیمه و در و در و در و در  
 در و در است و کار در و در و در و در و در و در

بر آنکه و قوت که بت نیز معجزه از لفظ جدا کند  
 و با صوت و لفظ این معجزه را به یکدیگر رساند یک است  
 حفظ اینجاست که بت حجاب را از افاق را حفظ  
 میکند حفظ نیز آنچه در دیر مد محافظت و فکر بجای  
 اسرافیت و کار اسرافیل است هر دم در حضور  
 و سید الموات از قبور سر بر دارند و فکر در قدرت  
 تصرف میکند و نتیجه بر هر یک از این قدر در مقام  
 کاخ بشر از مطالبی که در عالمین با یکدیگر است  
 اگر در عالم بزرگ ماکه باشد اندک و غایب است  
 و تصرف باشد و به کار باشد و این چهار نفس نیز  
 اگر باشند از لذت انواع حیوانات جدا نشود و تقاضا  
 و اگر باشد هر دو گاه چیز باشند همچنان در عالم کونیک  
 نیز اگر چشم و گوش و غیره در دست باشد ای  
 حواس نیز که ماسه و باهره و دست و پایی و کلاه

نماید

نمایان

فارغ و بجز باشد و هیچ کار از نشان نیاید  
 حواس این قوت است و تقاضا و تقاضا و تقاضا  
 همچنین تقاضا عالم بزرگ و وسط معنوس و عقل  
 عقل و وسط حواس و همچنان اگر با اعضا حواس  
 قوتها حسب نظر کنیم در این بخش کثرت بسیار است  
 واقع شود و حال آنکه یک شیء بیشتر همچنین نیز در عالم  
 بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار بیشتر و وسط اعلاک و  
 عناصر و موالمید و جزویات و مرکبات اما چون  
 نظرات کنیم برادر در تصرف امر و قدرت یک  
 دانت بنیم این معجزه و قدرت نماید و السلام علامه <sup>ع</sup>



هذا اليوم السبت

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له  
اشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انك  
رسوله الله وانك محمد بن عبدالله واشهد انك  
قد بلغت رسالتك وتبخت لامتك في  
جاهدك في سبيل الله بالحكمة والموعظة الحسنة  
واذيت الذي عليك من الحق وانك قد رقت  
بالمؤمنين وغلظت على الكافرين وعبدت  
الله مخلصا حتى اتاك البقاي فبلغ الله بك  
افضل شرف محل المكرمين الحمد لله الذي  
استفدنا بك من اشرار الضلالة اللهم صل  
على محمد واله واجعل صلاتك وصلوة ملائكتك  
المقرنين وانبيائك المرسلين وعبادك الصا  
لهم السموات والارضين ومن تجملك يا

هذا اليوم السبت  
بسم الله الرحمن الرحيم  
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له  
اشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انك  
رسوله الله وانك محمد بن عبدالله واشهد انك  
قد بلغت رسالتك وتبخت لامتك في  
جاهدك في سبيل الله بالحكمة والموعظة الحسنة  
واذيت الذي عليك من الحق وانك قد رقت  
بالمؤمنين وغلظت على الكافرين وعبدت  
الله مخلصا حتى اتاك البقاي فبلغ الله بك  
افضل شرف محل المكرمين الحمد لله الذي  
استفدنا بك من اشرار الضلالة اللهم صل  
على محمد واله واجعل صلاتك وصلوة ملائكتك  
المقرنين وانبيائك المرسلين وعبادك الصا  
لهم السموات والارضين ومن تجملك يا

العزيز

العالمين في اولين والاخرين على عبدك ورسولك  
ونبيك وامينك ونجيك وجيبك وصفيك  
وصفوتك وخاتمتك وخالصتك وخيرتك  
من خلقك واعطاك الفضل والفضيلة و  
الوسيلة والدرجاة الرفيعة وابغته مقاما  
محمودا يغبط به الاولون والاخرون اللهم  
انك قلت ولوا منهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك  
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول ارجوا  
الله توابا رحيم الله لقد ايتت بك مستغفرا  
تائبان ذنوب فصل على محمد واله محمد  
وآل بيته واصبرك وآل بيتك الى الله تعالى  
ربك وربى ليغفر لي ولقولي انك انا الله  
اليوم واجعون اصحابك يا جيبنا  
فما اعظم المصيبة حيث انقطع عنا الحق

وحيث فقدناك فان الله وانا اليه راجعون  
يا سيدنا يا رسول الله صلوات الله عليك وعلى  
آل بيتك الطيبين الطاهرين هذا الوقت  
وهو يومك وانا في ضيقك وجارك فاضفي  
واجرف فانك كرمي تحب الضيافة وما مور  
بالاجارة فاضفي واحسن ضيافتني واجرنا  
واحسن اجارتنا بمنزلة الله عندك وعندك  
بيتك ومعتزلهم عنده وما استوفى حكم  
من علمه فانه اكرم الاكرمين

السلام على شجرة النبوة  
والدوحة الهاشمية المضيئة المثمرة يا  
نبوية الموقفة بالامانة السلام عليك  
على ضحيتك آدم ونوح والاسلام عليك  
وعلى ملكتك المحدثين بك والخافين

هذا اليوم واحد  
من ايام  
الغدير  
روزگار

چهارم

بقبرك يا مولاي يا امير المؤمنين هذا يوم الاحد  
وهو يومك وباسمك وانا ضيفك فيه و  
جارك فاضفي يا مولاي واجرفي فانك كرمي  
تحب الضيافة وما مور بالاجارة فافعل  
ما رغبت فيه اليك ورجوت منك بمررتك  
واهل بيتك عند الله ومنزلة عندك وحق  
ابن عمك رسول الله صلى الله عليه وآله

السلام عليك يا بن رسول الله ويا العالمين  
عليك يا بن امير المؤمنين السلام عليك يا بن  
فاطمة الزهراء السلام عليك يا حبيب السلام  
عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور الله  
عليك يا صراط الله السلام عليك يا بيان حكم

روزگار  
روزگار



السلام عليك يا ناصري الله السلام عليك  
ايها السيد الركني السلام عليك ايها العالم  
الوفى السلام عليك ايها الطاهر الركني السلام  
عليك ايها الحق المحض السلام عليك ايها  
الشهيد الصديق السلام عليك يا با محمد  
الحسين علي ورحمته وبركاته

السلام عليك يا بن رسول الله السلام عليك  
يا بن اهل البيت السلام عليك يا بن سيد  
النساء والعالمين شهداءك قد اوتيت الصفة  
واثبتت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن  
المنكر وعبدت الله مخلصا واجاهدت في الله  
حججه حقه حتى اناك اليقين فعليك مني السلام  
ما بقيت وبقي الليل والنهار وعلى اهل بيتك

هذا يوم الاثنين الحادي عشر  
صلاة رجب الكفائي  
روز ششم

الطيبين

الطيبين الطاهرين انا يا مولاي مولى لك  
ولا اهل بيتك وسلم لمن بالمكر وخيف لمن  
حاربكم مؤمن بترك وجهركم فظاهركم وبأثم  
لعزائلكم عدائكم فاولادكم واخبركم وانا ابن  
الى الله شفاعة لهم لعنة الله عليهم يا مولاي يا ابا  
محمد يا مولاي يا ابا عبد الله هذا يوم الاثنين  
وهو يومكم وباسمكم وانا فيه ضيفكم فاضيفا  
فاحسن اضيافتي فتعزوا مني استضيف برائتي  
وانا فيه من جواركم فاجبروني فانكم انا مؤمن  
بالضيافة والامارة وصلى الله عليكم والكم

الطيبين

السلام عليكم يا خزان علم الله السلام عليكم  
يا راجع روح الله السلام عليكم يا ائمة الهدى  
السلام عليكم يا اهل اعلام النبي السلام عليكم  
يا اولاد رسول الله انا عارف بحكم متبصر

هذا يوم الثلاثاء الحادي عشر  
والصادق صلوات الله عليه  
روز ششم

لشكم معاد لاعدائكم موالا وليائكم باي اتم  
 واتي صلوات الله عليكم اللهم اقول في آخر  
 كما تواليتم ولحم وبرا وكل وليجند وبنهم  
 واكثر بالجيت والطاعنة واللافة العزى  
 صلوات الله عليكم يا موالى ورحمة الله  
 بركة السلام عليك يا سيد العالين  
 وسادة الوصيين السلام عليك يا باقر  
 علم اليقين السلام عليك يا صادق المصدق  
 في القول والفعل يا موالى هذا يومكم وهو  
 الثلاثاء وانا فيه ضيف لكم ومستجير بكم  
 فاضيق في الجبر وفي بمنزلةكم واهل بيتكم  
 عند الله وبمنزلة عندكم واهل  
 بيتكم الطيبين الطاهرين  
 السلام عليكم يا اولياء الله السلام عليكم

النبين

وانفق  
 هذا يوم الاربعاء للسلام والرضا  
 والنهي بكم الصلوات والسلام  
 وزجارتكم

اهل

حج الله السلام عليكم يا نواب الله واهل بيته  
 السلام عليكم وعلوات الله عليكم وعلى اهل بيته  
 الطيبين الطاهرين يا باي اتم وامي لقد عبد  
 الله مخلصين وجاهدتم في الله حتى مجاهد  
 حتى تاكل اليقين فلهن الله اعدائكم العن  
 والافن اجمعين وانا ابرأ الى الله واليكم منهم  
 يا مولى يا ابا ابراهيم موسى بن جعفر يا مولى  
 يا ابا الحسن علي بن موسى يا مولى يا ابا جعفر  
 محمد بن علي يا مولى يا ابا الحسن علي بن محمد  
 موسى بن كهم مؤمن بكم وجهركم متضيف بكم  
 في يومكم هذا وهو يوم الاربعاء ومستجير  
 بكم فاضيق في الجبر وفي بال بيتكم الطيبين  
 الطاهرين  
 السلام عليكم يا اولياء الله السلام عليكم يا  
 حجة الله وخلاصته السلام عليكم يا امام

اهل  
 هذا يوم الخميس  
 والصلوات والسلام  
 وزجارتكم



المؤمنين المؤمنين ووارث المرسلين و  
الله رب العالمين صلى الله عليك وعلى  
بيتك الطيبين الطاهرين يا مولاي يا ابا  
محمد الحسني على انا مولاي لك ولاهلتك  
وهذا يومك وهذا يوم الخيبر وانا في  
فيه ومستجير بك فاحسن ضيافتي وجاد  
بحق اهل بيتك الطيبين الطاهرين

السلام عليك يا حجة الله في ارض السلام عليك  
يا عين الله في خلقه السلام عليك يا نور  
الذي به يهتدون المهتدون ويفرح المؤمنون  
السلام عليك ايها المهادن الخائف السلام  
عليك ايها الولي الناصح السلام عليك يا  
سفينة النجاة السلام عليك يا عين الحق  
السلام عليك وعلى الله عليك وعلى آل

هذا يوم الخيبر  
روى عنه

اهل

بيت

بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك  
وعجل الله لك ما وعدك من النصر وظهور  
الامر الاسلام عليك يا مولاي انا مولاي لك  
عارف باولئك واخرا لك انقرب الى الله تعالى  
بك وباهل بيتك وانظر ظهورك وظهور  
عليك يدك واسأل الله تعالى ان يصلي على محمد  
والمحمد وان يجعلني في المستقرين لك و  
التابعين والناصرين لك على اعدائك  
المستهدرين بين يديك في جنة اوليايك  
يا مولاي يا صاحب الزمان صلوات الله  
عليك وعلى آل بيتك هذا يوم الجمعة وهو  
يومك المتوقع فيه ظهورك والفرج  
فيه للمؤمنين على يدك وقتل الكافرين بيفك  
وانا يا مولاي في ضيفك وجادك و  
يا مولاي كريم زاهد اذا الكرم ومانور

اهل

بالحاجرة فاضفى وجرى صلوات الله عليه  
وعلى اهل بيتك الطيبين الطاهرين

مجالس الامامة في حقها  
والصحة والنبوة  
لعماد الرحمن اجمعين واستعين وعليه التوكلى  
الامور كلها

محمد بن ابي نضر واربعه بيت كجميع هو ابو ابي بصير  
اشترى كذا زينة من بعض اهل الكوفة وانشاه كذا  
بكذا خفف ابتداءه بكذا وعلو سببي يعني كوني اذ  
ابتداءه بن خن كذا الخ خواتم وبن خواتم وبن خواتم  
صلوات وتسليم بر اهل الانبياء و خاتم النبیین  
محمد مصطفی صلاه علیه و آله و سلم او كذا ما كان  
وبشوايان الالباق صلوات الله و آله علیهم اجمعین  
بعد كذا في اذنه خفي وبنده في تفسیر مخرج غررنا سوي

ادع

وتمت بحمد الله تعالى وبقدرت جميع وبقدرت جميع  
شوشتر كذا و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
او صياحه مر الائمة المعصومين الهادين المهديين كذا  
محمد اكر الطيبين الطاهرين جميعهم كذا كذا كذا  
ما فرورفته الله ورواها بحال و سرانسان و در عباد  
راهم ايت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
ارسلتوب خفي كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
شده كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
صوره كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
وكثيره كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
خف راو اهل دين دين ميدانده و غفلا بجمع الامور  
يكنه اذ في جهة كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
التي بعضه تقليد بااواسلاف محمد راضيه الله و بعضه  
بزرگان محمد اهل جبل اقدانده الله و بعضه تقليد  
كتب علماء متاخرين و اصول و فروع فاعلم كذا



روایات گذشته نیز مذکور غرض اینست و نام نهادن این  
تالیف را بحکیم الکافی در اعتقادات و احکام غیر  
مربط که اندیم از ابر مقدمات و وارده مجلسی  
و ناچار است قبل از شروع در مقصود و موقوف علیهم  
که مقدمه کتابت از ذکر احوال و وجوه بصیرت و مقصود  
و موقوف علیهم مقصود که در تبصره به آنکه از فقه  
ناجیه امیر رضوان الله علیهم ما را از غریب اصلا  
واجب نه اند تا بقول رسول الله و استقصای  
علیهم سلام و الهیات و عمل بقول و فعل معصوم را  
نمرد و بی جمیع فقه ناجیه لازمست و عمل باقی  
آیات و آنگاه که از آنکه در علیهم السلام تفسیر نماید  
بغیر بمضنون روایات اینان یار و اینست رسول  
صلی الله علیه و آله که گفته در علیهم السلام که غیر  
آنچه در مقدمه کتابت از آیات و روایات مذکور شد  
که در اعتقادات و احکام غیره اتباع قول و فعل معصوم

باید نمود و تابع عقل نباید بود بر وجهی از ذوق یا حیل یا  
که گفته اند در اعتقادات تابع عقل باید شد هر چند  
نقل رضا فانی دلالت کند در احکام شرعی بر تابع  
نقل اگر مخالف دلیل عقل نباشد و تخصیص عموم آیات  
و روایات منوط اند بحجت تمام دارد و الزام ایشان  
و گفتگو را با ایشان نه با جمیع اتباع قول معصوم  
لازم **و گفته اند** مروی است که الزام این طایفه از راه  
نقل ممکن نیست بیک طریق الزام ایشان منوط است  
عقلیه و بر ما لازم نیست الزام ایشان بیک بر امام  
زمان علیه السلام لازمست که الزام ایشان نماید  
که از آثار و اقوال آن **هر** علیه السلام این معنی  
ظاهر و هویداست اگر کسی گوید که چنانکه آیات و  
روایات دلالت دارد بر این که اتباع معصومین  
لازمست بجمیع دلالت دارد که تابع عقل باشند  
پس اجاب است از جمیع میان آیات و روایات **در**

باین طریق که آیات و روایات و جوامع قول و فعل  
را با احکام شرعی حل نمائیم و آیات و روایات و جوامع  
اتباع عقل را با اعتقادات تا طرح بعضی از آیات و  
روایات لازم نیاید و اینست باعث بر اینکه صحرا را آیات  
گفته اند که در اعتقادات بر عقل باید بود که هم که طریق  
جمیع منکر درین نیست و استوانه بود که جمیع باین طریق  
نمائیم که در جمیع امور از اعتقادات و احکام شرعی  
تابع قول و فعل معصوم باید بود آیات و روایات  
و آورده در مدح عقل و در اینکه عقل در جمیع امور  
کار است و ظاهر دلالت دارد بر اینکه تابع عقل  
شد برین حل نمائیم که عقل از بنحی که منوط تکلیف است  
مثل بوعی و شبهه و جمیع امور در کار است و بالخصوص  
مردودست باین معنی که اگر عقل نباشد او امر و وزیر  
شارع متوجه بندگان نخواهد کرد و تصدیق بحقیقت  
قول و فعل معصوم **باید** و بطریق غیر قول و فعل



ایشان صورت خود نیست بر عقل زیرا بر آنست که  
 قابل تکلیف شارع کفر و تصدیق بحقیقت  
 معصوم نماید و ما سوا آنرا باطل نسازد زیرا  
 که عقل بصرف خود به اعتقاد ادراک حق و باطل  
 نماید و نمک بقول و فعل معصوم بلکه از اعتقاد  
 آثار و آیات و اقوال ائمه در علم اجماع  
 حاصل میشود و طریق جمع نیست و غیر این نیست  
 و این طریق از جمیع رجحان عقلا نیز از آیات  
 روایات درین حکام بر عموم خوف یا قیست و سایر  
 طریق جمیع احکام متافعی ظاهر میشود بجا  
 از تخصیص و ادب علم **مستند** در بیان  
 آنکه در امور نظریه از اعتقادات و احکام شرعی که  
 محل اختلاف عقلا و علمای شده و میتواند عقل  
 مستقل نیست و عقل بصرف خود مدرك این  
 امور نظریه نمیشود بکنه بجا است درین امور از

اشکال

اینکه آیات در بیان آنکه عقل را باطل قرار میدهد  
 معصوم را در بیان طریق جمع نیست و غیر این نیست  
 و این طریق از جمیع رجحان عقلا نیز از آیات  
 روایات درین حکام بر عموم خوف یا قیست و سایر  
 طریق جمیع احکام متافعی ظاهر میشود بجا  
 از تخصیص و ادب علم **مستند** در بیان  
 آنکه در امور نظریه از اعتقادات و احکام شرعی که  
 محل اختلاف عقلا و علمای شده و میتواند عقل  
 مستقل نیست و عقل بصرف خود مدرك این  
 امور نظریه نمیشود بکنه بجا است درین امور از

مشک با هیچ حجت و تبعیت قول و فعل ایشان  
 صلوات الله علیه و ما حجت اثبات این امر است  
 روایات ذکر کنیم حال آنکه ما سوا اهل الذکران  
 لا تعلمون و ما سوا آنرا باطل نسازد زیرا  
 که عقل بصرف خود به اعتقاد ادراک حق و باطل  
 نماید و نمک بقول و فعل معصوم بلکه از اعتقاد  
 آثار و آیات و اقوال ائمه در علم اجماع  
 حاصل میشود و طریق جمع نیست و غیر این نیست  
 و این طریق از جمیع رجحان عقلا نیز از آیات  
 روایات درین حکام بر عموم خوف یا قیست و سایر  
 طریق جمیع احکام متافعی ظاهر میشود بجا  
 از تخصیص و ادب علم **مستند** در بیان  
 آنکه در امور نظریه از اعتقادات و احکام شرعی که  
 محل اختلاف عقلا و علمای شده و میتواند عقل  
 مستقل نیست و عقل بصرف خود مدرك این  
 امور نظریه نمیشود بکنه بجا است درین امور از

جمل در اعتقاد و احکام شرعی میشود مگر بر سید  
 از آنکه در علم الکم مشافیه اگر سید نیز سوال  
 از ایشان و از آیات و روایات دیگر ظاهر میشود که  
 اگر سید نیز سوال از ایشان مشافیه از آنکه جمل  
 میشود مگر بر سید از آنکه جمل از آنکه جمل  
 سوال نموده باشند و جواب شنیده باشند بواسطه  
 اگر پرسیدم و وسایط و همچنین ظاهر میشود که از ایشان  
 بواسطه و وسایط متبر نیز مثل زبان ماکرمان  
 غیبت کبر است از آنکه جمل میشود مگر بر سید  
 کتب اصحاب آنکه یا کتب اربعه که از کتب اصحاب  
 جمع شده و از تضاعیف آیات و روایات  
 مقدمه مذکور خواهد شد اثبات این امر میشود  
وقال الله و ما كان المؤمنون لينفروا  
كافة فلو لا نفر كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا  
الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون

الکتاب

الکتاب عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال کتبت الى  
 الرضا عليه السلام کتبا بافکان و بعض کتبت اليه  
 قال الله عز وجل فاستمعوا له ان ذکران کتبکم لا تعلمون  
 وقال الله عز وجل و ما كان المؤمنون لينفروا  
 كافة فلو لا نفر كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا  
 في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم  
 و قد فرضت

الکتاب عن احمد



107

Handwritten text in Devanagari script, likely a list or index, written diagonally across the bottom right of the page. The text is partially obscured by a piece of tape and a dark stain.





